

کنج ضرور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱-۹۶۳

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۵ خرداد ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذايمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۶۳

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود.
[پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را]
به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت
موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود
جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)



شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

بیت‌المقدس



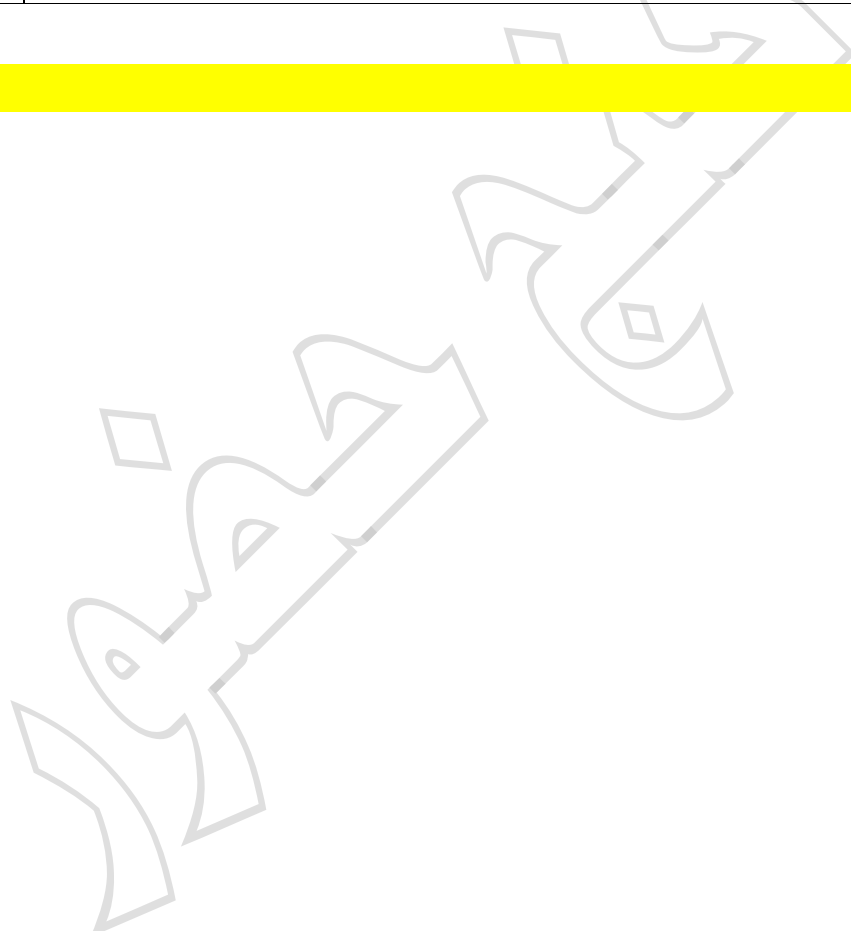
همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱-۹۶۳		
شاپرک همتی از شیراز	رویا اکبری از تهران	زهره بحیرایی از نهاوند
مریم زندی از قزوین	ناهید سالاری از اهواز	لیلی حسینیقلی‌زاده از تبریز
آقای حسام موسوی از مازندران	الناز خدایاری از آلمان	مینا دیباجی از اصفهان
مهران لطفی از کرج	بهرام زارع‌پور از کرج	فاطمه زندی از قزوین
فرشاد کوهی از خوزستان	پارمیس عابسی از یزد	زهره عالی از تهران
راضیه عمادی از مرودشت	کمال محمودی از سنندج	الهام فرزامنیا از اصفهان
فرزانه پورعلیرضا از تهران	الهام عمادی از مرودشت	مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد
شبثم اسدپور از شهریار	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	فاطمه رشنو از لرستان
با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.		
جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.		
@zarepour_b		
لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.		
کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:		
https://t.me/ganjehozourProgramsText		



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم شهپر از تهران	۶
۲	سخنان آقای شهبازی	۸
۳	خانم فاطمه از ساری	۹
۴	خانم بیننده از تهران	۱۲
۵	خانم بیننده	۱۳
۶	آقای بیننده از کرج	۱۶
۷	آقای بیننده از کرمان	۱۹
۸	آقای اصغر افغانی از هشتگرد	۲۱
۹	آقای مرتضی از دارآباد با سخنان آقای شهبازی	۲۵
۱۰	آقای سیاوش از اصفهان	۲۸
۱۱	خانم نفس (کودک عشق) از اندیشه	۳۰
۱۲	آقای هاشمی از شیراز با سخنان آقای شهبازی	۳۷
۱۳	خانم سیمین از کرج	۴۴
-	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	۵۰
۱۴	خانم فریده از هلند	۵۱
۱۵	آقای حجت از فولادشهر	۵۳
۱۶	خانم پروین و آقای منصور از استان مرکزی	۵۹
۱۷	آقای علی از دانمارک	۶۵
۱۸	آقای نیما از کانادا با سخنان آقای شهبازی	۷۳
۱۹	خانم فرخنده از جوزان نجف‌آباد	۷۸
-	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	۷۹
۲۰	خانم فرزانه از همدان	۸۰
۲۱	خانم‌ها زینب و میتراناز و آقای سامان از بروجن	۸۵



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۲۲	خانم نرگس و پسرشان از نروژ	۹۲
۲۳	خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین‌شهر اصفهان	۹۷
۲۴	خانم زهره از کانادا	۱۰۰
۲۵	خانم یکتا از زرین‌شهر اصفهان	۱۰۶
۲۶	آقای صادق از ایلام	۱۰۸
-	پایان بخش سوم	۱۱۵





۱- خانم شهپر از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم شهپر و آقای شهبازی]

خانم شهپر: من شهپر هستم، شش ماه پیش با شما صحبت کردم. اگر اجازه بفرمایید.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم شهپر: می‌خواستم از پیشرفت‌هایم بگویم. یک نفس عمیق بکشم.

آقای شهبازی: بله، بله. اول بفرمایید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم شهپر: من از تهران، از تهران زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بله، بله بفرمایید.

خانم شهپر: خواهش می‌کنم. خدایا شکرت. اول از همه خدا را شکر می‌کنم برای وجود نازنینتان، برای این برنامه، خدا را شکر می‌کنم که من را در این راه قرار داد. خدا را شکر می‌کنم برای هرچه که دارم، خدا را شکر می‌کنم که تا این‌جا ناامید نشدم و ادامه دادم.

از بچه‌ها یاد گرفتم، من از بهار خیلی چیز یاد گرفتم. از بهار یاد گرفتم که تعهد داشته باشم. و یاد گرفتم که «من» نباید این وسط وجود داشته باشد. زمانی که «من» وسط می‌آید، کار خراب می‌شود و همه‌چیزم باید در اختیار خداوند بشود.

**بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن
بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

شستن: نشستن

همه کارم لحظه به لحظه باید با حضور خداوند باشد. خدایا شکرت. باورم نمی‌شود باز هم برای دومین بار، اولین تماسم برقرار شد. فکر نمی‌کردم، به خودم اجازه نمی‌دادم زنگ بزنم. گفتم شش ماه باید تمام بشود یا در مرحله دوم.



آقای شهبازی، من خیلی از شما ممنونم. نمی‌دانم بسیار آدم ایرادگیر یعنی فوق‌العاده ایرادگیر، اصلاً از زمین و زمان من می‌رفتم بیرون ایراد می‌گرفتم. الآن با همه‌چیز در صلح هستم، با همه‌چیز کنار می‌آیم و همان‌گویی شدم که برای چوگان لازم است که خداوند ما را بزند و هرچوری که او بگوید من راه بیایم، هر کاری او بگوید من باید بکنم، هر لحظه به لحظه هرچیزی را که او می‌گوید من باید انجام بدهم.

آقای شهبازی: آفرین! و همین‌طور یاد گرفتید روی خودتان کار کنید. درست است؟

خانم شهپر: دقیقاً، دقیقاً. من تنهای تنها هستم آقای شهبازی. هیچ‌کسی در زندگی من نیست، هیچ دوستی، هیچ‌کس. من فقط با برنامه شما هستم از صبح که بلند می‌شوم تا شب. درد هشیارانه زیادی را دارم می‌کشم. ۵۸ سالم است. سال‌ها رنجش و درد تحمل کردم و در وجودم نگه داشتم و فکر می‌کردم آدم خوبی هستم و بی‌کینه‌ام! در صورتی که کوچک‌ترین رنجش برای من تبدیل به کینه و درد می‌شود.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم شهپر: و توانش را الآن دارم می‌دهم و من خوشحال هستم برای این بچه‌ها، برای این جوان‌ها که این قدر واقعاً شجاعت و شهامت این را دارند، مخصوصاً جوانانمان، شهامت دارند که از این دنیا بپرند. هیچ‌چیزی ندارد، هیچ‌چیزی ندارد. یک سراب خالی است که ما هی دنبالش می‌گردیم. یادم است وقتی جوان بودم شعر می‌نوشتیم و همه‌اش هم پُر از درد و رنجش و از این ببخشید چیزها، و همیشه دنبال خوشبختی بودم. امروز به این نتیجه رسیدم که خوشبختی این است که هیچ چیزی نخواهی. هیچ چیزی نخواهی.

آقای شهبازی: بله.

خانم شهپر: ممنونم از شما. از همه ممنونم. از همه دوستان، از همه بچه‌ها. ممنونم، متشکرم. فکر می‌کنم وقتی هم تمام شده، زیاد صحبت کردم. باز هم خدا را شکر می‌کنم برای وجود نازنینتان. ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنونم از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم شهپر]



۲- سخنان آقای شهبازی

البته این که می‌گوییم «هیچ چیزی نخواهم»، این را نه من گفته‌ام، نه مولانا می‌گوید. این طوری نیست که به جوانان بگوییم شما چیزی نخواهید! جوانان باید هدف بگذارند و با استفاده از خرد زندگی و عشق زندگی و شادی زندگی که هر لحظه تجربه می‌شود به هدف‌های مادی‌شان برسند.

ما می‌توانیم بخواهیم، منتهی نه با من ذهنی، بلکه از یک فضای گشوده شده با یک هشیاری دیگری به نام هشیاری حضور که در ده‌دوازده سالگی خودش را به ما می‌تواند نشان بدهد.

ولی البته شما بیشتر اوقات می‌گویید که من از خاصیت‌ها و خوی‌های مخرب من ذهنی رها شده‌ام. راست می‌گویید این را بله، مثلاً ما خوی انتقاد داریم. با انتقاد یک پندار کمال، حس دیده شدن می‌کند. متأسفانه این خوی عمومی شده. «انتقاد» یا بعضی اوقات «بدگویی»، این‌ها کم وقتی می‌شود ما آثار سازنده آن را در خودمان می‌بینیم، ولی هدف این نیست که این‌ها کم بشود، هدف این است که هشیاری «تبدیل» بشود. البته هدف هم نیست، این «منظور» است که هر لحظه می‌تواند صورت بگیرد. ولی این که به جوانان بگوییم هیچ چیزی نخواهید، این طوری نیست، با آن نباید همانیده بشوند.

اشکال کار من ذهنی این است با هر چه می‌خواهد، همانیده می‌شود و می‌آورد به مرکزش و فکر می‌کند با هر چه بیشتر، بهتر و زیاد کردن آن، به زندگی می‌رسد که نمی‌رسد. شما دیدتان را عوض می‌کنید، ولی این طوری نیست که نخواهید. شما می‌توانید هر چه که دلتان می‌خواهد، دل اصلی‌تان می‌خواهد بخواهید و آن دل اصلی شما یک ترازو است. یک ترازوی خدایی است، می‌داند که از چه چیزی چقدر بخواهد. این طوری نیست که از همه چیز، «هر چه بیشتر» بخواهد و ترازو به هم بریزد. به اصطلاح می‌گوییم بِلنس (balance)، به هم بریزد. بله، باید ببینیم یک غذایی پخته‌ایم که دیگر شور است و تلخ است و دیگر نمی‌شود خورد!



۳- خانم فاطمه از ساری

[سلام و احوال‌پرسی خانم فاطمه با آقای شهبازی]

خانم فاطمه: آقای شهبازی، من هم مثل این بینندگان عزیز خیلی زحمت می‌کشید شما برای ما. و همچنین از بینندگان خیلی تشکر می‌کنم. آن‌ها به ما خیلی کمک می‌کنند. پیام‌هایشان خیلی عالی است. اولاً خودم را معرفی کنم، فاطمه هستم از ساری.

آقای شهبازی: بله، خانم فاطمه.

خانم فاطمه: من هم مثل این خانم قبلی شش ماه پیش تماس گرفتم. خیلی از این برنامه راضی هستم. خیلی به من کمک شده. از شما تشکر می‌کنم. از پیام‌های بینندگان خیلی تشکر می‌کنم. خیلی زحمت می‌کشید برای ما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه: دست شما درد نکند. می‌خواستم یک بیتی هم بخوانم:

من جز احد صمد نخواهم

من جز ملک ابد نخواهم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

آقای شهبازی: بله، «ملک» بخوانید بهتر است خانم. این را ملک بخوانید شاید بهتر باشد.

خانم فاطمه:

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن

بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

شستن: نشستن

آقای شهبازی: آفرین.

خانم فاطمه: آقای شهبازی واقعاً خیلی زحمت می‌کشید. ما نمی‌دانیم با چه، زبان قاصر است از زحماتی که شما برای ما می‌کشید. خیلی کمک شد به من. چندین سال است البته دارم این برنامه را گوش می‌دهم. خیلی کمک



شد به خانواده‌ام، این رفتارهای روزانه، تغییرات خیلی عظیمی داشتم، خیلی تغییرات زیاد بود. از زبان قاصر هست.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، ولی خب زحمت زیادی هم نمی‌کشیم. همکاران من، همکاران عشقی من که پیغام می‌دهند، حتی شما هم همکار ما هستید، شما هم زحمت می‌کشید. یک زحمت دسته‌جمعی است، ولی من شخصاً کار زیادی نمی‌کنم. ابیات مولانا را روی صفحه می‌نویسم شما می‌بینید. یادداشت می‌کنید از آن استفاده می‌کنید. شما لطف دارید به من. ممنونم از شما.

خانم فاطمه: شما بزرگوار خیلی زحمت می‌کشید. من الآن چندین سال است از بیماری جسمی‌ای که رنج می‌برم اصلاً خیلی برایم سخت بود، نمی‌دانستم چکار کنم واقعاً. ولی خیلی به من کمک شد. این برنامه خیلی به من کمک شد. به دکترهای دیگر مراجعه می‌کردم و آخرش می‌گفتند به معنویات رو بیاور. من اصلاً نمی‌دانستم معنویات چه هست! خیلی خیلی کمک شد به من. با بیماری‌ام کنار آمدم. یک فرزند هم دارم که مثل بقیه جوان‌ها مشکل دارد. او هم خیلی کنار آمدم با او. کنار می‌آید با این. یعنی رفتارهای من که تغییر شد، تغییراتی که در رفتارهایم داشتم، باعث شد که روی روح و روان او هم تأثیر گذاشت.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: واقعاً دست شما درد نکند، خیلی زحمت می‌کشید. الآن یک سرباز هم دارم راه دور هست. با آن موضوع هم خیلی خیلی راحت کنار آمدم. اصلاً مشکلی نمی‌بینم. اصلاً مشکل خیلی کم‌رنگ شد. یعنی مشکلات زیاد است، ولی برای ما کم‌رنگ شد با این آموزش‌ها، با این ابیات مولانای جان واقعاً به ما کمک شد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: دست شما درد نکند. پیام‌ها هم خیلی خیلی، پیام‌هایی که می‌دهند در زندگی به‌کار می‌برم بیشتر و بیشتر به ما کمک می‌کنند.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم فاطمه: دست شما درد نکند. یک دنیا ممنونم. واقعاً نمی‌دانم، زبان قاصر هست. کاربرد این ابیات در کارهای روزمره خیلی اساسی به ما کمک می‌کند.



آقای شهبازی: بله، آفرین. عالی، عالی!

خانم فاطمه: وقت شما را نمی‌گیرم، وقت بینندگان عزیز را نمی‌گیرم. ان شاء الله موفق و پیروز باشید. زنده باشید و پاینده.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خدا حافظ



۴- خانم بیننده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: آقای شهبازی، من با برنامه شما چند سال است آشنا شدم. بعد من ذهنی‌ام کمتر شده. سعی می‌کنم با دخترم و همسرم خوب برخورد کنم. دیگر، شعرها را هم می‌نویسم در دفترم، می‌خوانم دیگر آقای شهبازی، فقط می‌خواستم از برنامه خوبتان تشکر کنم.

آقای شهبازی: بله، فرمودید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: از تهران زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: از تهران. کمی از آن تغییراتتان را بگویید، چه تغییری کردید؟

خانم بیننده: من تغییراتم می‌گویم یک‌خرده آرام‌تر شدم، من ذهنی‌ام کم شده. با دخترم و همسرم خوب رفتار می‌کنم. [تماس قطع شد.]

آقای شهبازی: صحیح. قطع شد.



۵- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: می‌خواستم اگر اجازه بدهید از کتاب «فیه‌مافیه» در مورد اوصاف انسان‌های برین، اوصاف انسان‌های کامل، انسان برین.

انسان برین همیشه بیدار است گرچه ظاهراً خواب باشد:

چشم من خفته، دلم بیدار دان

شکل بی‌کار مرا بر کار دان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۴۸)

گفت پیغمبر که عینای تنام

لا ینام قلب عن رب الانام

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۴۹)

چشم تو بیدار و، دل خفته به خواب

چشم من خفته، دلم در فتح باب

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۵۰)

نرم‌خویی انسان برین در مقابل کزی‌های مردم:

گر پذیرند آن نفاقش را، رهید

شد نفاقش عین صدق مُستفید

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۰۰)

زآنکه آن صاحب‌دل با کرّ و فرّ

هست در بازار ما معیوب‌خر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۰۱)

قلب انسان برین پهناور است، انسان برین میزان حق است، اما از این نظر می‌توان نگاه کرد که جهان هستی، طبیعت، معادن، دریاها و همه پدیده‌ها با وجود انسان برین است که ارزش پیدا می‌کند:



تو ترازوی اَحَدُو بوده‌ای

بل زبانه هر ترازو بوده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۸۲)

انسان برین کارهایش براساس حکمت است. مولانا در قسمت پایانی نخستین حکایت مثنوی، پادشاه و کنیزک، نتیجه می‌گیرد که کارهای مردان حق فاقد حکمت نبوده و نیز بر مبنای هوای نفس نیست. به‌طوری‌که انسان برین نجات‌دهنده اسیران عالم محسوسات است. چون خداوند گواه حقانیت و حافظ انسان برین است، همه موجودات بر صدق او گواهی می‌دهند و حافظ او هستند. قلب انسان برین صاف و زلال است:

آن دلی کز آسمان‌ها برتر است

آن دل ابدال یا پیغمبر است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۸)

پاک گشته آن، ز گل صافی شده

در فزونی آمده، وافی شده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۹)

ترک گل کرده، سوی بحر آمده

رسته از زندان گل، بحری شده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۰)

بخشش انسان برین بی‌غرض و بدون چشم‌داشت است:

آنکه بدهد بی‌امید سودها

آن خدايست، آن خدايست، آن خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۵۲)

یا ولی حق، که خوی حق گرفت

نور گشت و، تابش مطلق گرفت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۵۳)

انسان برین خلیفه خدا در زمین:



چون خدا اندر نیاید در عیان

نایب حقّ‌اند این پیغمبران

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۷۳)

در کل در آخر مولانا معتقد است که بشر یک گره اصلی دارد که اگر آن را بگشاید به نیک‌بختی می‌رسد و آن گره خویشتن خویش است. ولی [کلمه ناواضح] آدمی تمام عمر گرانبهای خود را در گشودن گره‌هایی به هدر می‌دهد که از گشایش آن چیزی عایدش نمی‌شود و جوهر حقیقی و ملکوتی‌اش شکفته نمی‌گردد. استاد عزیز ببخشید من زیاد نمی‌خواهم وقت بگیرم. مختصری از این انسان‌های برین بود.

آقای شهبازی: عالی!

خانم بیننده: ابیات زیادی در این مورد هست که دیگر وقت دوستان را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: عالی عالی. آفرین، عالی!

ممنونم. خدا حافظ.

خانم بیننده: قربان شما. زنده باشید. تشکر از این همه زحماتتان. واقعاً که ماها زنده شدیم، آگاه شدیم، بیدار شدیم، دیگر صحبت‌های دیگران را تکرار نمی‌کنم. خیلی عالی است برنامه‌تان. خدا ان شاء الله حفظتان کند در سایه امام زمان همیشه سالم و سلامت باشید.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خدا حافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۶- آقای بیننده از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: امیدوارم که همیشه حالتان خوب باشد. از خود جناب‌عالی، آقای شهبازی و گنج حضور، از پرسنلتان (personnel) تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی، من یک چند سال پیش برنامه‌تان را گوش می‌کردم و رعایت می‌کردم همه‌چیز را. خودم هم اعتیاد داشتم. بعد یک جوری شد که اعتیادم را هم کنار گذاشتم، پنج‌شش سال پاک شدم. دوباره یک حالی آمد به‌سمتم، دوباره من اعتیادم را شروع کردم و همه برنامه‌ها یادم رفت. دوباره تمام آن منیت‌ها در وجودم یکی‌یکی شروع کردند به حرف زدن و من را دوباره به جایگاه اولم آوردند. یعنی تمام آن شرایط خوبی که هرچه داشتم، همه را از دست دادم، همه پاک شد. دوباره صفر شدم.

نزدیک دو سال، سه سال است دوباره در این عذاب دارم، به‌اصطلاح در عذاب موادم بودم که دوباره در این دوسه‌روزه خودم را یک جوری عزمم را جزم کردم، دوسه روز است دارم برنامه‌تان را باز دارم نگاه می‌کنم. همه‌چیز را از من گرفته بود. اجازه نمی‌داد نگاه کنم، اجازه نمی‌داد گوش کنم. بعد خیلی دلم به خودم می‌سوخت، به خانواده‌ام می‌سوخت، حالا دوباره می‌خواهم از شما کمک بگیرم. یک ذره ساده‌تر بگویید این کلام گرفتن را چه‌جوری بگیرم. من حقیقتش مغزم نمی‌گیرد چه‌جوری است. هرچه گوش می‌کنم در این سه‌روزه متوجه نمی‌شوم. می‌خواهم از دهان خودتان بشنوم. دوتا حرف به من بزنید. ساده‌ترین راهی که شروع کنم، این فکرها، این منیت‌ها خیلی دارد من را آزار می‌دهد. هرچه هم می‌خواهم بگویم «می‌خواهم» به آن شک می‌کنم یک لحظه. خیلی چیزها هم می‌خواهم دیگر همه‌چیز به هم می‌خورد دوباره.

می‌خواهم شروع کنم به‌اصطلاح دست از سر خودم بردارم. آن را که شروع می‌کنم یکی‌یکی فکرهایم را جلو ببرم و از آن منیت دست بردارم. می‌خواستم یک راهنمایی کوچک اول استارتم به من بگویید چکار کنم؟ خیلی از شما ممنون می‌شوم. چون من قبلاً همه‌چیز را گفتم از طرف شما به من رسید و خودم کوتاهی کردم، نافرمانی کردم همه‌چیز را از دست دادم.

این قدر برنامه‌تان را گوش می‌کردم، این قدر موفق بودم، هرچقدر هم خواستم تماس بگیرم از شما تشکر کنم در آن دوران خوبی‌ام، که نتوانستم. ولی خب الآن تشکر هم می‌کنم بابت آن روزهای قشنگی هم که به من داده بودید و از این برنامه گرفته بودم، الآن دیگر خدایی در عذاب کامل هستم. حدود ده روز هم هست دوباره مواد



را قطع کردم. سه روز هم هست دارم برنامه‌تان را هی چک می‌کنم. ولی مغزم نمی‌گیرد. یک کاری کن من یک جوری به قول گفتنی فکرم، روحم یک استارت کوچکی بتوانم بزنم دیگر حرکت می‌کنم. وقت دیگران را هم نمی‌گیرم.

همه‌تان را هم یک‌رنگ دوست دارم. امیدوارم که همیشه برنامه‌ات جذاب بوده، جذاب‌تر از همیشه باشد. تشکر فراوان از شما و تمام پرسنل گنج حضور. خداحافظ.

آقای شهبازی: بله. الو؟

آقای بیننده: الو، جانم؟

آقای شهبازی: یک لحظه بایستید لطفاً.

آقای بیننده: باشد.

آقای شهبازی: هرچه که شما الآن گفتید، روی کاغذ بنویسید، عمل کنید.

آقای بیننده: روی کاغذ بنویسم؟

آقای شهبازی: همین چیزهایی که به من گفتید الآن، روی کاغذ بنویسید. نگاه کنید نوشته خودتان را بخوانید عمل کنید.

آقای بیننده: بله، چشم آقا.

آقای شهبازی: شما می‌گویید دست از سر خودم بردارم، دست از سر خودتان.

آقای بیننده: جانم؟

آقای شهبازی: شما می‌گویید من می‌خواهم دست از سر خودم، شکنجه خودم، بدبخت کردن خودم بردارم.

آقای بیننده: بردارم، بله، بله.

آقای شهبازی: خب همین را بنویسید روی کاغذ نگاه کنید بخوانید، به خودتان تلقین کنید بگویید من این را می‌خواهم انجام بدهم و همه آن کارهایی که قبلاً گفتیم دیگر. شما می‌توانید شروع کنید ورزش کنید، ورزش



کنید، ورزش کنید. این شعرها را بخوانید. برنامه را با حوصله، همین برنامه آخر را یا هر برنامه، مثلاً حوالی همین ۹۶۳ هستیم الآن می‌بینید، ۹۶۲ را، ۹۶۱ را گوش کنید.

الآن این دوستان عشقی ما نکات برگزیده برنامه‌ها را درمی‌آورند. به این‌ها گوش بدهید، اگر حوصله همه برنامه را ندارید. این‌ها جوهر برنامه‌ها را درمی‌آورند واقعاً به‌طور ساده‌شده به شما می‌گویند. اسمش هست «نکات برگزیده» که هم اینستاگرام می‌گذاریم، هم در تلگرام تصویری می‌گذاریم، هم در وبسایت می‌گذاریم، هم در تلویزیون پخش می‌کنیم. شما باید به خودتان تلقین کنید که من مهم هستم، من اهمیت دارم، باید روی خودم وقت بگذارم، خودم را درست کنم، زیر پا له نکنم. همین‌هایی که الآن گفتید خیلی مهم بودند.

آقای بیننده: قربانت بروم آقای شهبازی. مرسی.

آقای شهبازی: بله، جلوی آینه بایستید بگویید من ارزش دارم، با مواد نمی‌خواهم خودم را زیر پا له کنم، هیچ کنم، خانواده‌ام را اذیت کنم، نه به خودم می‌خواهم درد بدهم نه به خانواده‌ام. همین‌طوری این‌ها را به خودتان تلقین کنید و عمل کنید، می‌بینید که درست شد. ممنونم. خداحافظی می‌کنم. ان شاءالله موفق باشید.

آقای بیننده: درست است. زنده باشید، همچنین. تشکر.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]



۷- آقای بیننده از کرمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: از کرمان زنگ می‌زنم. اولین بارم هست و حدود چهار ماه است با برنامه‌تان آشنا شدم.

آقای شهبازی: آفرین، بفرمایید. یک کمی بلندتر صحبت کنید لطفاً.

آقای بیننده: خواستم سپاس‌گزاری کنم از برنامه‌تان و این‌که در این مدت کوتاه خیلی چیزها یاد گرفتم و از همان روز اول که این برنامه را دیدم قانون جبران را دارم رعایت می‌کنم و خیلی چیزهای دیگر یاد گرفتم. پذیرشم زیاد شده. نمی‌دانم، یک خرده استرس هم دارم.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید، تا سه هم بشمارید.

آقای بیننده: و خیلی ممنون از شما. اصلاً من، من ذهنی و همانندگی و نمی‌دانم این‌ها را من اصلاً نمی‌دانستم چه هست، ولی خب انگار که یک دریچه‌ای به رویم باز شده بود از این صحبت‌ها. انگار یک دنیای جدیدی به رویم باز شده بود و از این دنیای زمخت و ذهنی و گنگ و گیج و مثل این‌که دیگر خسته شده باشم و این‌ها، با این حرف‌هایتان یک جان تازه‌ای به من دمیده شد. ولی خب هنوز این‌ها را من نتوانستم به عمل دریاورم و فقط این‌ها را یک مقداری درک کردم، یک مقداری از جان من را انگار خراش دادند، یک مقدار از مرکز من، ولی خب از صبح تا شب که من در مغازه هستم مرتب هندزفری در گوشم هست و صحبت‌های شما را گوش می‌کنم و خیلی به دلم می‌نشیند. خیلی به دلم می‌نشیند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای بیننده: و خواستم تشکر کنم از شما و از خدا می‌خواهم کمک کند این‌ها را بتوانم اجرا کنم در زندگی‌ام.

آقای شهبازی: ان شاء الله. بله، حتماً کمک می‌کند. اگر شما تصمیم بگیرید و متعهد بشوید به خودتان، به اصلاح خودتان، دست بردارید، زندگی هر لحظه می‌خواهد لطف کند، به شما کمک کند. فقط باید لایق هدیه بشویم. لایق کمک بشویم. خداوند لحظه به لحظه دنبال فرصت می‌گردد به ما کمک کند، ولی ما به او فرصت نمی‌دهیم. با من ذهنی‌مان تخریب می‌کنیم. بله ببخشید. بفرمایید.



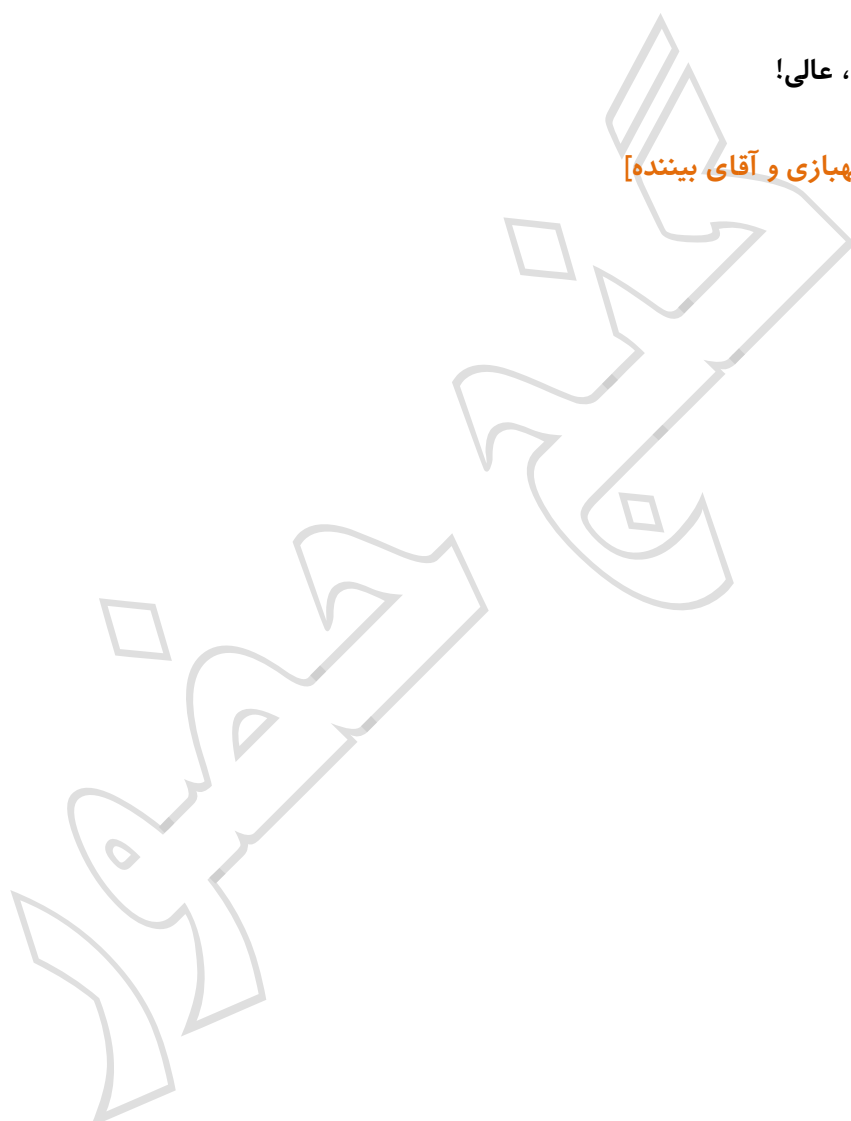
آقای بیننده: خیلی ممنون. ان شاء الله با نفس حقتان این اتفاق بیفتد. سپاس‌گزارم. همین فقط می‌خواستم که سپاس‌گزاری کنم از شما و تشکر کنم از زحماتی که می‌کشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: ممنونم. من وقت دوستان را نمی‌گیرم. خداحافظی می‌کنم با شما.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]





۸- آقای اصغر افغانی از هشتگرد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای اصغر]

آقای اصغر: من از برنامه خوبتان خیلی تشکر می‌کنم از زحماتتان. یک‌خرده استرس هم دارم.

آقای شهبازی: خب یک نفس عمیق بکشید لطفاً.

آقای اصغر: دستتان درد نکند. می‌گویم خیلی یک ذره نرم و آرام شده‌ام برنامه‌تان را گوش می‌کنم شش ماهی می‌شود. بعد در یک مجلسی، یک صحبتی که چند نفر هست یک‌هو مثلاً باز دوباره صحبت می‌کنم، یک چیزهایی یاد می‌آید. غیبت و مثلاً حرف‌های تهمت و این‌ور و آن‌ور خیلی چیزها کم شده، اصلاً نمی‌آید.

آقای شهبازی: خیلی خب، آفرین!

آقای اصغر: بعد این حرف‌های شما را بیشتر موقع با گوشی بد موقع مثلاً هندزفری در گوش می‌کنم، گوش می‌کنم. بعد خیلی مثلاً یک‌جوری مثلاً یکی صحبت می‌کند با یکی دیگر می‌فهمم که او می‌گوید بعد دوباره آن من ذهنی‌اش می‌آید او به او می‌گوید، بعد او به او می‌گوید، او به او می‌گوید، بعد عقب‌نشینی می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین. خیلی خب.

آقای اصغر: بعد یک جایی دعوت می‌شویم مثلاً و این‌ها باز دوباره ذهنم می‌پرد صحبت می‌کند. نمی‌توانم کنترل کنم، نمی‌دانم چرا این‌جوری است که مثلاً در بعضی از جمع‌ها از یادم می‌رود. به‌خاطر این‌که کم گوش کردم؟ بیشتر گوش کنم خوب می‌شوم؟ نمی‌دانم.

آقای شهبازی: بله بله، با تمرین. با تمرین بهتر می‌شود. همین می‌خواهید، نمی‌شود، یادتان می‌ماند دفعه بعد می‌شود یا تقریباً می‌شود، بالاخره می‌شود.

آقای اصغر: بله اول‌ها که گوش می‌کردم سردرد می‌شدم، بعد دوباره گوش نمی‌کردم. بعد دوباره با خودم فکر می‌کردم می‌گفتم این‌که حرف‌های خوبی می‌زند چرا گوش نکنم، باید گوش کنم دیگر. بعد دوباره هی هرچه فکر دوباره می‌گفت من گوش نکنم، من گوش کردم.

آقای شهبازی: آفرین! این ابیات را هم یاد بگیرید حفظ کنید برای خودتان بخوانید.



آقای اصغر: آهان، این شعرهایی که شما درس می‌دهید، این‌ها را هم یاد بگیریم، بخوانیم؟

آقای شهبازی: بله بله. این‌ها را حفظ کنید به بچه‌هایتان. مثل این‌که بچه هم دارید، نه؟

آقای اصغر: بله دوتا کوچک داریم. یکی هفت سالش است، یکی دیگر هم سه سالش است.

آقای شهبازی: به بچه‌هایتان هم یاد بدهید.

آقای اصغر: آن‌ها پای تلویزیون نمی‌نشینند. برنامه نگاه می‌کنند، ولی گاهی وقت‌ها اصلاً نمی‌شنوند. کلاً دیگر، بچه کوچک هستند دیگر.

آقای شهبازی: بله بله. شما شعر را به آن‌ها یاد بدهید، یاد می‌گیرند. وقتی این‌ها شعر می‌خوانند، شما تحسین می‌کنید، دست می‌زنید می‌گویید ماشاءالله، این‌ها تشویق می‌شوند بیشتر یاد می‌گیرند. بعد آن موقع آن‌ها که یاد می‌گیرند، شما خودتان هم یاد می‌گیرید، خانمتان هم یاد می‌گیرند. آری، این‌طوری هم در خانواده شما موضوع صحبت دارید، دیگر غیبت نمی‌کنید، حرف مردم را نمی‌زنید، بعد شعرهای مولانا را می‌خوانید هم چیزی یاد می‌گیرید، هم با این شعرها محیط گرم می‌شود، بی‌درد می‌شود، شما خودتان عوض می‌شوید. هم شما عوض می‌شوید هم بچه‌هایتان.

آقای اصغر: بله وقتی من جایی می‌رفتم، مثلاً قبلاً یکی صحبت می‌کرد مثلاً تهمت یا از این و از آن می‌گفت، من هم هی می‌پریدم بیشتر صحبت می‌کردم. ولی من دیروز یک جایی رفتم هی می‌گفت، من اصلاً توجهی نمی‌دادم که او چه می‌گوید اصلاً. دیگر آن‌جا نبودم.

آقای شهبازی: آفرین. اسم این چیست؟ اگر گفتید؟

آقای اصغر: من اسم.

آقای شهبازی: نه، نه، اسم این کار. اسم این کار که دیگران غیبت می‌کنند، بدگویی می‌کنند، انتقاد می‌کنند، شما نمی‌کنید. اسمش چیست؟ اسم خوبی دارد.

آقای اصغر: والله، یک چیز می‌گویند این‌ها.

آقای شهبازی: اسمش پرهیز است.



آقای اصغر: آهان پرهیز. ببخشید.

آقای شهبازی: این اسمش پرهیز است. وقتی وارد جمع می‌شوید می‌بینید همه غیبت می‌کنند و بد می‌گویند و راجع به نمی‌دانم چیزهای خراب صحبت می‌کنند، حال مردم را می‌گیرند، این‌ها درد پخش می‌کنند، شما وقتی نمی‌کنید این اسمش پرهیز است. هرچقدر هم آن‌ها می‌گویند، شما مشارکت نمی‌کنید، این اسمش پرهیز است.

آقای اصغر: آهان. آهان. این که مثلاً کسی می‌گوید، من می‌پریم داخلش صحبت می‌کنم، این ستیزه است. هی من می‌پریم الکی می‌گوییم.

آقای شهبازی: این ناپرهیزی است، این همان شهوت‌رانی است. شما هم شهوت درواقع کوچک کردن دیگران و بزرگ کردن خودتان را دارید. شما می‌دانید من ذهنی هر لحظه می‌خواهد از فرصت‌ها استفاده کند دیگران را بیاورد پایین، خودش را ببرد بالا تا دیده بشود. برای همین مردم غیبت می‌کنند، انتقاد می‌کنند، بدگویی می‌کنند، عیب‌های مردم را می‌گویند. عیب‌های مردم را نمی‌گویند که آن‌ها را اصلاح کنند، عیب‌های مردم را می‌گویند تا بگویند ما این را نداریم تا دیده بشوند نسبت به آن شخص. شما وقتی این کار را نمی‌کنید، نمی‌خواهید دیده بشوید، به صورت من ذهنی دیده بشوید.

آقای اصغر: آهان. ببخشید روزهایی مثلاً صحبت زیاد نمی‌کنم کیفیتش خیلی بالاست. خیلی حس خوبی دارم.

آقای شهبازی: آفرین. آفرین.

آقای اصغر: مثلاً روزهایی که نمی‌پریم، دوباره می‌آیم مثلاً، در این جسم است دیگر. موقعی که نمی‌پریم جسم معلوم می‌شود دیگر این‌ها، جسم آدم‌ها است.

آقای شهبازی: حالتان گرفته نمی‌شود. حالتان بد نمی‌شود دیگر.

آقای اصغر: آهان. آری آری درست است، دقیقاً.

آقای شهبازی: انگار آن‌جا یک زهری هست شما هم برمی‌دارید می‌خورید. چون شما تشخیص می‌دهید این ماده که اسمش غیبت است، آن انرژی آن غذایی که می‌خورید مسموم است، نمی‌خورید. وقتی نمی‌خورید، حالتان خوب است، دیگر حالتان بد نمی‌شود. درست است؟



فرض کن جمعی یک غذایی گذاشتند مسموم است، نمی‌دانند. همه برمی‌دارند می‌خورند، ولی شما نمی‌خورید. خب شما مسموم نمی‌شوید دیگر. اگر شما هم وسوسه شدید، از جمع به اصطلاح تقلید کردید خوردید، حال شما بد خواهد شد.

دیگر با شما خداحافظی کنم. شش دقیقه شد.

آقای اصغر: ممنون. بین یک چیز دیگر مثلاً پریروز یک‌هو مثلاً اعصابم خراب شد یا مثلاً الکی صحبت و این‌ها می‌کردم، بعد یک دفعه عقب کشیدم گفتم من که این جوری نبودم، خیلی خوب بودم که! چرا این جوری شد؟! مثلاً یک لحظه حوصله کردم چیزی نگفتم آرام شدم.

آقای شهبازی: آفرین. کشیده نشوید. به هیچ بحثی، جدلی، هیچ غیبتی، هیچ بدگویی‌ای کشیده نشوید. مردم شما را می‌کشند، شما کشیده نشوید. تحریک نشوید.

آقای اصغر: بله دست شما درد نکند. ممنون. از برنامه خوبتان خیلی تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی با آقای اصغر]



۹- آقای مرتضی از دار آباد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای مرتضی با آقای شهبازی]

آقای مرتضی: آقای شهبازی می‌خواستم از شما تشکر کنم بابت برنامه‌تان، خیلی پیشرفت‌های خوبی کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مرتضی: یک موقع‌هایی یک من‌های ذهنی برایم پیش می‌آید، یک ذره سخت می‌شود برایم، ببخشید من یک ذره هول شدم. اولین بارم است زنگ می‌زنم.

دو سال است برنامه‌تان را گوش می‌کنم، زمان‌هایی که پشت‌سرهم هر روز گوش می‌کنم، خیلی فضاگشایی خوبی انجام می‌دهم، خیلی شل‌های شیرینی پیش می‌آید، خیلی زندگی قشنگ است، خیلی در عشق هستم، سعی کردم همیشه همه را عشق ببینم، همیشه همه حیوان‌ها، انسان‌ها، پدر و مادرم، خانواده‌ام.

قبل از این من یک من‌های ذهنی خیلی شدیدی داشتم، حتی به جایی رسیده بودم که می‌خواستم خودکشی کنم، ولی بعد از این‌که برنامه شما را گوش کردم، ابیات مولانا را به‌کار بردم، هر روز گوش کردم، حالم خیلی بهتر شد، یعنی دیگر به پدر و مادرم عشق می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مرتضی: دیگر خواهر و برادرهایم همه از من راضی هستند، دوستانم از من راضی هستند، خودم حالم خیلی بهتر است. اما این را به‌عنوان وظیفه نمی‌بینم که همه را خوشحال کنم یا بخواهم اصلاً وظیفه باشد، هر موقع که واقعاً بتوانم بداهه این عشق در وجودم هست که بتوانم به دیگران بدهم، این کار را می‌کنم و این عشق از سمت خدا به من برمی‌گردد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مرتضی: بعد از خدا می‌خواهم که شراب الهی را هر موقع که به من می‌دهد، من دستش را پس نزنم، بی‌ادبی نکنم و شراب را بگیرم و جزو سنگولیان باشم.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای مرتضی: امروز هم که اولین روزی بود که من در کُل این دو سال، من برنامه شما را گوش کردم و کاری که گفته بودید، تمرینی که گفته بودید انجام دادم. شما گفته بودید که باید ابیات را بنویسید، از اول ابیات را هم بنویسید، با خودتان تکرار کنید و یاد بگیرید که چه می‌گوید. من ۳۴ سالم است، اما خب یک مقدار در درس و حفظیات و این‌ها زیاد خوب نبودم، این سه‌تا ابیات را من حفظ کردم و بیت امروز که خیلی روی من تأثیر داشت این بود که

من جز احد صمد نخواهم
من جز ملک ابد نخواهم

جز رحمت او نبایدم نقل
جز باده که او دهد نخواهم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

من فکر می‌کردم اگر بخوام مثلاً خدا را بخوام، عشق را بخوام، باید حتماً ماشین خوب داشته باشم، خانه خوب داشته باشم، بهترین چیزها را داشته باشم، سلامتی داشته باشم، اما فهمیدم که همه این‌ها او هست، فقط یکی نیست. عشق، کامل تمام هرچه نیکی و خیر و محبت است دربرمی‌گیرد. آن وقت گفتم خدایا من پس کدام را بخوام؟ درست است که من خواسته دارم اما واقعاً یک چیزی را می‌خواهم که بالای همه ساخته، همه این‌ها او است، صاحب همه آن‌ها او است، او است که در من باید سرشارش باشد.

من از این بیت این را در نظر گرفتم، برای من این‌طوری بود، که فهمیدم که فقط او را می‌خواهم، راضی هستم به رضای او، هر موقع که یک چیزی پیش می‌آید فضاگشایی را می‌دانم چکار کنم، یعنی بین فکرها یک قیچی بزنم، فضا را باز کنم، وارد مثلث پرهیز و صبر و شکر و عذرخواهی بشوم، اول عذرخواهی بکنم بابت این‌که این فکر آمد برای من، من حرمت نگه نداشتم برای آن لحظه، بعد صبر می‌کنم و شکر می‌کنم.

و همین الان آقای قبلی که صحبت کرده بودند، من یک چیزی یاد گرفتم که من پرهیز را هیچ موقع در این دو سال من نفهمیده بودم پرهیز یعنی چه. من فکر می‌کردم که حالا که اگر حالم خوب است می‌توانم وارد هر جمعی بشوم، با هرکسی بتوانم بروم و بیایم، اما فهمیدم که نه، آن‌ها اثر می‌گذارند روی من. من در هر لحظه، من در حال، من مرتضی، اسمم مرتضی است، فکر می‌کردم اسم مرتضی را دوست نداشتم این اسم را، ولی وقتی که یک خانمی به‌نام یلدا مهدوی فکر می‌کنم راجع به داستان مرتضی و عنود که گفتند، اصلاً عاشق اسمم شدم.



آقای شهبازی: آفرین!

آقای مرتضی: و سعی می‌کنم هر لحظه مرتضی باشم و عنود نباشم، هر لحظه فضاگشایی کنم، هر لحظه عذرخواهی کنم بابت افکاری که آمده و راضی باشم به رضای خدا و خیلی هم از شما ممنونم، واقعاً شما واسطه فیض هستید. من از شما، شما را شکر می‌کنم، به الوهیت درون شما تعظیم می‌کنم و از شما ممنونم بابت تمام محبتی که در حق همه هم‌وطن‌هایتان کردید. خیلی از شما ممنونم دیگر مزاحم نمی‌شوم. فکر کنم زمانم تمام شده.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید. عالی، عالی! آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای مرتضی و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: سن خوبی است سی، سی و چهار، این دُروبرها، ان شاء الله روی بیاورید به همین آموزش‌های مولانا و روی خودتان کار کنید. نگذارید من‌ذهنی شما را قربانی خودش بکند، خدایی نکرده زیر پا له بکند، به شما درد بدهد، یک موقعی زندگی مشترک ایجاد می‌کنید، آن رابطه را خراب کند سر هیچ و بوج. یادگیری‌اش آسان است، فقط باید دل بدهید، متعهد بشوید، روی خودتان کار کنید، همیشه به خودتان تلقین کنید من ارزش دارم، من ارزش دارم، من ارزش دارم، من نمی‌گذارم زندگی‌ام خراب بشود، این زندگی را من باید زندگی کنم و من‌ذهنی نمی‌گذارد، کاری با مردم ندارم، روی خودم کار می‌کنم فقط.



۱۰- آقای سیاوش از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای سیاوش با آقای شهبازی]

آقای سیاوش: من سیاوش هستم. اهل اصفهان هستم. چند سالی است که کلاً مهاجرت کردم و حول و حوش ۳۲ سالم هست. چندین سال قبل شروع کردم کلاس‌های مالی را گذراندم، خیلی مثلاً حالا اساتید و استادها، ولی هیچ نتیجه‌ای واقعاً نگرفتم و نمی‌دانم چه شد که از یک بیت مولانا شروع شد که من این بیت را حفظ می‌کردم و در مثلاً غربت برای خودم می‌خواندم، این بیت من را خیلی عاشقم کرده بود. نمی‌دانم چه شد که با برنامه شما آشنا شدم، از طریق آقای قویدل، یواش‌یواش پی بردم که چرا من این‌همه درد کشیدم، چرا این‌همه من سختی کشیدم، با این‌که من خیلی نمی‌گویم حالا خیلی بزرگ هستم یا کوچک هستم، دیدم که من به خیال خودم فکر می‌کردم که آدم فروتنی هستم.

من همیشه فکر می‌کردم آدم فروتنی هستم، بقیه هم به من می‌گفتند تو فروتن هستی. بعداً فهمیدم که من اصلاً فروتن نیستم، من یک آدم فوق‌العاده مغرور، فوق‌العاده خشمگین، و از همه بدتر کسی که با این خشم و درد راه می‌رود و به تمام این دنیا و هرچیزی که در این دنیا هست، دارد خشم و درد را پخش می‌کند.

مخصوصاً این حرفی که دارم می‌زنم برای همه هست، ولی من خواهش می‌کنم از کسانی که به اندامشان خیلی می‌رسند، به چهره، به زیبایی، به پول، به ماشین، چون که این‌ها واقعاً همه دارند من هم داشتم، من خیلی به ورزش چیز می‌کردم، خیلی به نمی‌دانم به خودم می‌رسیدم، ولی دیدم که واقعاً من با این جسم که هیچ سودی برای من نداشت هم‌هویت شدم، با نمی‌دانم شغلم، با طرز گفت‌وگو، شاید بگویم چهره، و واقعاً در یک خواب خیلی خرگوشی فرورفتیم و فکر می‌کردم که من آدم فروتنی هستم و متأسفانه نبودم و فکر می‌کردم که یک سری کارهای مذهبی هم انجام می‌دهم، من مثلاً متدین هستم. به هیچ‌کس نمی‌گفتم که متدین هستم، ولی پیش خودم فکر می‌کردم که متدین هستم، ولی واقعاً این‌جوری نبودم. و ما یعنی من فهمیدم که در این بیتی که می‌گویم:

صد چنین سگ اندرین تن خفته‌اند

چون شکاری نیستشان بنهفته‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۴)

و واقعاً در این اتفاقاتی که در این لحظه می‌افتد، متوجه می‌شویم که واویلا، چه چیزهایی است، ناموس، پندار کمال، درد، عذرخواهی که اصلاً، یک اتفاقی می‌افتد اشتباه هم کردیم، اصلاً کوتاه انگاری یک جوری انگاری یکی ما را گرفته، اصلاً انگاری نمی‌گذارد عذر بخواهیم از این‌که اشتباه کردیم، از این‌که این تقصیر ما بود. یا این کبر



و تکبر، یا همین کبر و تکبر و غرور که خشم، من همیشه برایم سؤال بود که چرا من این قدر درد دارم؟ چرا این قدر من خشمگین می‌شوم؟ دیدم خب بابا من من‌ذهنی دارم، برای همین خشمگین می‌شوم. کسی که در وجودش درد است، چه‌جوری می‌تواند بیرون خیلی آدم خوبی باشد؟! اگر واقعاً آدم خوبی باشی، پس چرا این قدر درد می‌کشی؟!

آقای شهبازی: آفرین!

آقای سیاوش: خیلی ممنونم، شش دقیقه ما تمام شد، خواهش می‌کنم که از عزیزان تمرکز کنند روی خودشان و من هم سعی می‌کنم که تمرکز کنم روی خودم. از شما ممنونم، سپاس‌گزارم، دستتان را هم می‌بوسم.

آقای شهبازی: آفرین! خواهش می‌کنم، لطف دارید، خیلی خیلی خوب بود، آفرین!

آقای سیاوش: عزیز هستید.

[خداحافظی آقای سیاوش و آقای شهبازی]



۱۱ - خانم نفس (کودک عشق) از اندیشه

[سلام و احوال‌پرسی خانم نفس و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: اسم شما ببخشید؟

خانم نفس: اسم من نفس است.

آقای شهبازی: نفس است! واقعاً نفس است. [خنده آقای شهبازی]. بله نفس خانم خوب هستید شما؟ ماشاءالله.

خانم نفس: بله.

آقای شهبازی: به به به!

خانم نفس: من نفس هستم، پنج سالم است از اندیشه، می‌خواهم برایتان شعر مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: به به به! بفرمایید، بله.

خانم نفس:

شُکر نعمت، خوش‌تر از نعمت بُود

شُکرباره کی سویِ نعمتِ رَوَد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵)

شُکر، جانِ نعمت و، نعمت چو پوست

ز آنکه شُکر آرد تو را تا کویِ دوست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶)

شُکرباره: کسی که بسیار شُکر می‌کند و عاشقِ شُکر است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نفس:

نعمت آرد غفلت و، شُکرِ انتباه

صیدِ نعمت کن به دامِ شُکر شاه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۷)



انتباه: بیداری

آقای شهبازی: آفرین، آفرین نفس خانم! به به، دیگر باز هم می‌خواهید بخوانید؟

خانم نفس: بله.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم نفس:

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرَم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

آقای شهبازی: آفرین، بقیه‌اش؟ بلدید بقیه‌اش را هم؟

خانم نفس: آره.

عاشق صنع توأم در شکر و صبر
عاشق مصنوع کی باشم چو گبر؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

عاشق صنع خدا با فر بُود
عاشق مصنوع او کافر بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

شکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

گبر: کافر

صنع: آفرینش

فر: شکوه ایزدی

مصنوع: آفریده، مخلوق

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم نفس: ممنون.

آقای شهبازی: دیگر چه؟



خانم نفس:

ساقی باقی‌ست خوش و عاشقان
خاک سیه بر سر این باقیان

زهر از آن دست کریمش بنوش
تا که شوی مهتر حلوائیان
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

مهتر: بزرگ‌تر

آقای شهبازی: آفرین، یک بار دیگر می‌خوانید؟ یک بار دیگر این دو بیت را می‌خوانید؟ همین آخری را.

خانم نفس: بله، یک عالم هست شعر برای خودم بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم نفس:

ساقی باقی‌ست خوش و عاشقان
خاک سیه بر سر این باقیان

زهر از آن دست کریمش بنوش
تا که شوی مهتر حلوائیان

عشق چو مغز است جهان همچو پوست
عشق چو حلوا و جهان چون تیان
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

مهتر: بزرگ‌تر

تیان: دیگ سرگشاده بزرگ

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم نفس:



گر دلت گیرد و گر گردی ملول
زین سفر چاره نداری، ای فضول

دل بنه، گردن میپچان چپ و راست
هین روان باش و رها کن مول مول
(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع هفده)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! دیگر چه؟

خانم نفس: برندم (Brand) را هم برایتان می‌خواهم بخوانم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] برندتان را هم بخوانید، بله، بفرمایید.

خانم نفس: چهارتا، چهارتا می‌خواهم بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم نفس:

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن
بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

شستن: نشستن

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نفس:

تو نفس نفس بر این دل هوسی دگر گماری
چه خوش است این صبوری چه کنم نمی‌گذاری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۲۹)

بر هر چه امیدست، کی گیرد او دست
بر شکل عصا آید و آن مارِ دوسر باشد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۰)



آقای شهبازی: آفرین!

خانم نفس:

عشق گزین عشق و درو کوبه می‌ران و مترس
ای دل تو آیت حق، مُصَحَفْ کژ خوان و مترس
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۴)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! این بیت آخر را دوباره بخوانید.

خانم نفس:

عشق گزین عشق و درو کوبه می‌ران و مترس
ای دل تو آیت حق، مُصَحَفْ کژ خوان و مترس
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۴)

آقای شهبازی: آفرین، «ای دل تو آیت حق، مُصَحَفْ کژ خوان و مترس». چهارتا برند داشتید. خیلی خب، باز هم دارید بخوانید چیزی؟

خانم نفس: نه آقای شهبازی، حالا دخترخاله‌ام می‌خواهد برایتان یک بیت شعر بخواند.

آقای شهبازی: بله، باشد. عالی بود نفس خانم، آفرین! ماشاءالله، خیلی خوب!

خانم نفس: آقای شهبازی خیلی دوستتان دارم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، من هم شما را دوست دارم، فکر کنم شما را همه دیگر دوست دارند. فقط من نیستم همه شما را دوست دارند. آفرین! پس بدهید به دخترخاله‌تان.

خانم نفس: آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله‌بله.

خانم نفس: یک شعر دیگر هم می‌خواهم برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله بفرمایید.



خانم نفس:

گر جام سپهر زهرپیماست
آن در لب عاشقان چو حلواست
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۷۱)

پیمودن: شراب در جام کسی ریختن

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی زیبا، دیگر چه؟

خانم نفس: آقای شهبازی یک بیت دیگر هم می‌خواهم بخوانم.

آقای شهبازی: یک بیت دیگر هم بخوانید.

خانم نفس: سه بیت دیگر هم می‌خواهم بخوانم.

آقای شهبازی: سه بیت دیگر هم بخوانید.

خانم نفس:

شکر نعمت، خوش‌تر از نعمت بُود
شکر باره کی سوی نعمت رَوَد؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵)

شکر، جان نعمت و، نعمت چو پوست
ز آنکه شکر آرد تو را تا کوی دوست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶)

شکر باره: کسی که بسیار شکر می‌کند و عاشق شکر است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نفس:

نعمت آرد غفلت و، شکر انتباه
صید نعمت کن به دام شکر شاه
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۷)



انتباه: بیداری

آقای شهبازی: آفرین! «صیدِ نعمت کن به دامِ شکرِ شاه». آفرین، آفرین! عالی. نفس خانم آن‌جا هستید؟

خانم نفس: آره، یک دقیقه بایستید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: اسم دخترخاله‌تان چه است؟

خانم نفس: آقای شهبازی ببخشید دخترخاله‌ام خجالت می‌کشد.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خب آخر چرا خجالت می‌کشد؟ مثل شما بیاید بخواند دیگر، گوشی را ببرید بگویید بخوان.

خانم نفس: آقای شهبازی حالا یک دقیقه بایستید شاید خواندش.

آقای شهبازی: خیلی خب، نفس خانم با هم بخوانید.

خانم نفس: ببخشید گوشی ما [صدا ناواضح] خب نمی‌خواند دیگر آقای شهبازی.

آقای شهبازی: نمی‌خواند، خیلی خب حالا اذیتش نکنید، اذیتش نکنید، خیلی ممنون نفس خانم.

خانم نفس: خیلی ممنون.

آقای شهبازی: بدهید با بابایتان صحبت کنم یک دقیقه.

خانم نفس: باشد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خداحافظ، با شما خداحافظی می‌کنم.

خانم نفس: خداحافظ. آخر آقای شهبازی بابام نمی‌تواند الآن بخواند، مهمان داریم. [خنده آقای شهبازی]

[خداحافظی خانم نفس و آقای شهبازی]



۱۲- آقای هاشمی از شیراز با سخنان آقای شهبازی

[احوال‌پرسی آقای شهبازی با آقای هاشمی]

آقای هاشمی: آقای شهبازی عزیز، هاشمی هستم از شیراز، فکر می‌کنم پنج‌شش‌سالی می‌شود تماس نگرفته‌ام خدمتتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای هاشمی: البته فکر می‌کردم بخش اول را گذاشتید این خیلی راحت می‌شود گرفت چند هفته‌ست، همین را هم من موفق نشدم که تماس بگیرم ماشاءالله.

خانم نفس هم که نفسمان را دیگر به‌جای آورد واقعاً دست گل شما و ایشان و خانواده‌شان درد نکند.

آقای شهبازی: واقعاً خانواده‌شان. هم خانواده‌ها را تحسین کنید به بچه‌هایشان این ابیات را یاد بدهند، این ابیات درواقع تخم همین گل است، پس از یک مدت کوتاهی رشد می‌کند و شکوفا می‌شود واقعاً، شعر مولانا و معنایش شکوفا می‌شود، زنده می‌شود در آدم‌ها. بفرمایید. ببخشید بفرمایید.

آقای هاشمی: واقعاً همین‌طور است. این درباره پیشرفت که خب خیلی وقت‌گیر می‌تواند باشد حالا کلی بخواهم بگویم که همین که من مولانا را اصلاً نمی‌شناختم نمی‌دانستم، می‌دیدم مثلاً خب اسم مولوی و این‌ها را در مثلاً بخش‌هایی از ایران هست و مثال مثنوی هفت من یا هفتاد من کاغذ هم می‌زدم و اصلاً نمی‌دانستم مثنوی چه هست و مولانا چه هست. چون من سواد آموزشگاهی زیادی هم ندارم خب، ولی خب حالا همین که مولانا را شناختم و یک مقداری از دانششان را توسط جناب‌عالی یاد گرفتم و خودم را دیدم که خیلی نعمت بزرگی بود البته شکر خدا از آن‌هایی هستم که وقتی کافر بودم را دیدم خیلی خوشحال شدم به‌جای ناراحت شدن.

خب آن معذرت‌خواهی و طلب آمرزش جای خودش، ولی خیلی خوشحال چون همیشه دوست دارم با چالش‌هایم روبرو بشوم از آن‌ها فرار نکنم.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای هاشمی: این‌که دیدم در چاه هستم، خیلی خوب بود، اگر فکر می‌کردم بالای چاه هستم هیچ‌وقت به فکر بیرون آمدن نمی‌افتادم. از برنامه‌های گذشته‌تان خاطرم هست، برنامه ۳۴۳ بود که:



نگ هر قافله در شش دره ابلیسی تو به هر نیت خود مسخره ابلیسی (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۹)

خیلی غزل جالبی بود و البته امروز خب خدا را شکر به هر نیت مسخره ابلیس نیستیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای هاشمی: هیچ وقت برنامه را ترک نکردم و هیچ وقت مثلاً نه خسته شدم نه، درد بسیار کشیدم یعنی آن قدر که فکر می‌کنم اگر درد انسان را بشود جابه‌جا کرد روی یک کوه گذاشت آن کوه فکر می‌کنم صاف بشود، این را بدون غلو می‌گویم این جوری به نظرم آمد.

آقای شهبازی: بله.

آقای هاشمی: ولی خب من نه اصلاً خسته شدم، نه هیچ وقت فرار کردم، نه هیچ وقت ترک کردم، قهر و این‌ها هم که هیچ زمانی. آشنایی من هم با شما این طوری شروع شد که ببخشید پراکنده هم شد صحبت کردیم. آشناییم با شما هم این جوری شد که مثلاً یک آیه از قرآن را، قبل از آشنایی با شما یک سالی با قرآن آشنا شدم به خاطر مشکلاتی که داشتم. یک چیزی را از قرآن گفتید خیلی برایم جالب آمد و دیگر همان شد که صحبت‌های شما را گوش دادم، حرف‌هایتان مثلاً خب خیلی عجیب غریب بود و من اصلاً نمی‌فهمیدم، خدا را شکر می‌دانستم که شما درست می‌گویید و من دارم اشتباه می‌کنم.

از آن آدم‌هایی هم بودم که اگر صدتا استاد دانشگاه با هم صحبت می‌کردند شاید به حرف هیچ‌کدام بهایی نمی‌دادم، به خاطر همان پندار کمال، چون هرچه دانش آدم کمتر هم هست، دانش فقط منظورم آکادمیکش نیست، هرچه دانش و آگاهی آدم کمتر است، این حس دانایی قوی‌تر است، آن‌هایی که یک دانایی دارند، کمتر فکر می‌کنند می‌دانند.

خلاصه خیلی از شما ممنونم، دیگر واقعاً هرچقدر تشکر کنم. هرچقدر تشکر کنم مثل این که کمتر تشکر کردم، ترجیح می‌دهم چیزی نگویم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.



آقای هاشمی: و اگر دوست داشتید یک سؤال داشتم به من جواب بدهید، اگر صلاح بدانید جواب بدهید. برایم سؤال است که مگر می‌شود مثلاً کسی به فضای وحدت وارد بشود و هنوز آن منیت و خودبینی و این‌ها را داشته باشد، چون تا حالا ندیدم که مثلاً یک چندتا عارف را مثلاً خب تو ایران ما می‌شناسیم و در این دانشی که در این نه سال پیش شما کسب کردم، کسی که وارد فضای وحدت شده باشد را یک خرده حرف‌هایش را تشخیص می‌دهم، نیست که مثلاً کسی بتواند به این راحتی من را فریب بدهد. ندیدم تا حالا یکی‌شان مثلاً تماس بگیرند چون کار شما گسترده است و خیلی خب جامع است و کامل است و خیلی عالی است که مثلاً تماس بگیرند از کار شما تقدیر کنند که کسانی که آن‌ها را هم می‌شناسند با این‌جا آشنا بشوند.

می‌خواستم بدانم مگر می‌شود که مثلاً کسی به فضای وحدت هم برود، هنوز بخواهد پیروان خودش را داشته باشد، یعنی بگوید مثلاً این‌ها را ما راهنمایی کردیم، متوجه منظورم هستید؟ مثل این‌هایی که مثلاً می‌خواهند کمک مالی کنند، ولی چون خودشان شناخته نمی‌شوند و از دست خودشان نمی‌آید به این برنامه کمک نمی‌کنند و دربه‌در می‌گردند یک جایی که کمکی کنند، ولی خب می‌خواهند خودشان همراه آن کمک بروند. این را می‌خواستم بدانم می‌شود چنین چیزی که کسی به فضای وحدت برود و بعد هنوز بخواهد که، مثلاً عارش بیاید یا به‌نظرش کوچک بشود که بخواهد مثلاً تماس بگیرد و از کار شما تعریف کند.

آقای شهبازی: والله من، البته اظهار نظر راجع به افراد نمی‌کنم، ولی فقط فرایند را دارم توضیح می‌دهم که مولانا توضیح می‌دهد، این‌طوری نیست که به فضای وحدت وارد شدن ما یک حالت صفر و صد داشته باشد، یعنی بگویند که یکی کلاً در فضای ذهن است، آن یکی دیگر به وحدت زنده شده و تمام شده رفته، همچون چیزی نیست.

همین‌طور که می‌بینید می‌گویند که زندگی یا خداوند ما را می‌برد به فضای یکتایی دوباره برمی‌گرداند به ذهن بفهمیم که اشکال داریم و اشکالمان را متوجه می‌شویم، رفع می‌کند اشکال را، دوباره می‌برد فضای یکتایی دوباره برمی‌گرداند، هی بین این دوتا ما حرکت می‌کنیم.

این که راستش یک نفر به وحدت کامل برسد این هم نباید مورد انتظار ما باشد به این سرعت و این‌ها، یعنی ما مثلاً نمی‌توانیم مثل پیغمبران بزرگ باشیم یا مثل مولانا باشیم، مثل فردوسی باشیم، ممکن است که خیلی پیشرفت کنیم، منظورم این است که نباید با ذهنمان انتظار داشته باشیم، ببخشید آن‌جا هستید شما؟

آقای هاشمی: بله، بله گوش می‌دهم.



آقای شهبازی: این است که هرکسی باید روی خودش تمرکز کند روی خودش کار کند، ببیند لحظه به لحظه فضاگشایی می‌کند و با من ذهنی‌اش کمترین دخالت را در کار زندگی می‌کند ببیند زندگی چکار دارد می‌کند، می‌برد به ذهن، می‌آورد.

یک موقعی هست شما بیخودی می‌بینید خشمگین شدید و نباید تعجب کنید که چرا خشمگین شدم بعد از نه سال، ده سال کار روی خودم. زندگی شما را بی‌مراد می‌کند، آن شعر بی‌مرادی را هم شما بلدید دیگر.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو ای خوش‌سرشت (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

آن‌ها همه بی‌مرادی است که ما مثلاً خشمگین می‌شویم، واکنش نشان می‌دهیم. گاهی اوقات خودمان متعجب می‌شویم که چرا آخر این همه روی خودم کار کردم، نباید متعجب بشویم، برای این‌که بقایای من‌ذهنی در ما می‌ماند و تا ان شاء الله خود زندگی، خود خداوند، بالاخره شفا بدهد ما را به‌طور کامل. ولی لزومی ندارد ما به‌طور کامل صد درصد به حضور برسیم یک درصدی اگر بزرگ به حضور برسیم موقع مُردنمان، یعنی تن که می‌ریزد بقیه می‌ریزد و ما درواقع با حضور از این جهان می‌رویم.

این‌که شما آن سؤال را می‌پرسید زنگ نمی‌زنند این را دیگر من نمی‌دانم چرا زنگ نمی‌زنند، از احوال دیگران هم من اطلاع ندارم.

آقای هاشمی: نه من هم اسمی چون می‌دانم شما هم دوست ندارید و ما هم از شما یاد گرفتیم که اسم کسی را نبریم من هم اسم کسی را نیاوردم، به‌خاطر دستور شما و جناب شهبازی آن مثلاً چند ماه اول، فرض بفرمایید پنج‌شش ماه اولی که من با این برنامه آشنا شدم، خوب مثلاً یک حالاتی و آن شرح صدر و نمی‌دانم لذت‌هایی را پشت‌سرهم و دائم و این چیزها که بود خیلی زود در عرض چند ماه، آن‌ها را الآن دیگر چند سال است هیچ‌کدام خبری از آن‌ها نیست، ولی خوب نسبت به آن موقع هم درست است آن حالات را هیچ‌کدامش را سالیان سال است که ندارم، ولی اصلاً یک آدم دیگر شدم، خوب بالاخره آن موقع مثلاً هزارتا ایراد داشتم، الآن صدتا ایراد شاید دارم این مشکل از کار من است یا این هم جزو همین فرایند است؟



آقای شهبازی: شما اگر آنطوری است که واقعاً به درصد زیادی به حضور زنده هستید دیگر. یعنی اگر شما ستیزه‌ای ندارید، دردی به خودتان نمی‌دهید و دیگران نمی‌دهید و آنطوری دیگر به قول معروف گدای این جهان نیستید، یعنی نیستید.

آقای هاشمی: نه نیستم نه.

آقای شهبازی: اگر نباشید واقعاً پیشرفت زیادی کردید و این را عرض می‌کنم پیشرفت کردن با ابیات مولانا اصلاً بعید نیست، ما این قدر با من ذهنی‌مان ایجاد درد کردیم، باورمان نمی‌شود که ما اصلاح بشویم.

آقای هاشمی: بله درست است.

آقای شهبازی: ولی من الآن شما هم که پشت خط هستید دارید صحبت می‌کنید، آقا هستید شما الآن متوجه شدید که آقایان هم به این برنامه زنگ می‌زنند، قبلاً خانم‌ها زنگ می‌زدند بیشتر.

آقای هاشمی: بله.

آقای شهبازی: و الآن درصد آقایان بیشتر شده این نشان بسیار خوبی‌ست، برای این‌که ما آقایان پندار کمال، براساس می‌دانم داریم شدید، یعنی ما اصلاً کسی را قبول نداریم به عنوان یک مرد، هر مردی، آقا من می‌دانم و دیگر من می‌دانم و هیچ برو و برگرد ندارد.

وقتی یک مردی می‌آید روی خودش کار کند نشان این است که این دانش مولانا دارد کار می‌کند، به اندازه کافی پخش شده، یعنی به این تواضع و فروتنی شما صحبت می‌کنید یا آقایان دیگر صحبت می‌کنند، حالا من سن شما را نمی‌دانم، شما چند سال دارید؟

آقای هاشمی: من چهل و چهار سال.

آقای شهبازی: خب چهل و چهار سال با سی و چهار سال می‌دانید سی سال فرق دارد. چهل و چهار سال آدم خیلی خیلی پخته‌تر و بالغ‌تر است، ولی الآن می‌بینید آدم‌های سی‌ساله که اوج می‌دانم و خودنمایی و این‌هاست دارند متواضع می‌شوند و روی خودشان کار می‌کنند و فهمیدند که اشکال دارند به عنوان می‌دانم، پندار کمال، درد و ناموس، حیثیت بدلی دارند و دارند زندگی را تلف می‌کنند، این‌ها را متوجه شدند. شما فکر نمی‌کنید این باید مایه قدردانی و شکر باشد واقعاً از زندگی، از مولانا؟



آقای هاشمی: قطعاً قطعاً قطعاً، یعنی من یکی از نمی‌دانم این هم فریب من ذهنی هست یا نه، یعنی فقط یکی اگر دوتا مشکل داشته باشم یکی‌اش این است که همیشه می‌گویم خدایا چطور می‌شود شکر را به‌جا آورد، می‌دانم وقتی جانم خصوصاً آن اوایل را خاطرم هست مثلاً یک حالاتی بود به‌نظر می‌آمد، همان چند ماه اول‌ها، که اصلاً تمام این وجود دارد شکر می‌گوید به زبان و این چیزها که اصلاً هرچه آدم شکر می‌گوید تشنه‌تر می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای هاشمی: اصلاً از راضی که جناب شهبازی اصلاً از رضایت نمی‌دانم که چه بگویم. یعنی اگر مردم گذشته من را می‌دانستند هیچ‌کس دیگر ناامید نمی‌شد که می‌شود تغییر کرد.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای هاشمی: اصلاً یک اعجوبه‌ای بودم. من خودم را نمی‌دیدم، یعنی من که خودم را نمی‌دیدم که آن‌جور آدمی هستم، یعنی همه می‌توانند تغییر کنند.

آقای شهبازی: بله.

آقای هاشمی: همه می‌توانند، یعنی شما فکر کنید من داخل خانه که می‌رفتم زن و بچه‌ها را نمی‌دیدم تا از در خانه بروم بیرون. هرکس می‌رفت در یک اتاقی و به‌نظر خودم هم مثلاً همه‌چیز خیلی حساب‌شده و خط‌کشی‌شده و عرضم به حضورتان و جالب این جاست خب فامیل و این چیزهایی که بود خیلی روی من حساب می‌کردند، فکر می‌کردند کسی هستم، یعنی اگر کسی کاری داشت یا مشکلی داشت یا گرفتاری داشت پناه بر خدا یعنی متوجه می‌شدم که ایمانشان به وجود من پناه بر خدا بیشتر از خداست، یعنی دیگر خاطرشان جمع بود اگر یک چیزی باشد از دست من بیاید، من انجام می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای هاشمی: ولی یک چنین آدمی اصلاً خانه که می‌آمدم اصلاً زن و بچه‌هایم را نمی‌دیدم بیچاره‌ها را، بیچاره من، چقدر درد کشیدم به‌خاطر آن دردهایی که داده بودم و نمی‌دانستم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای هاشمی: نمی‌دانستم واقعاً، خدا را شکر، خدا را شکر، خیلی از شما ممنونم.



آقای شهبازی: آفرین، عالی، عالی! شما دیگر توجه کردید به موضوع فهمیدید که چه هست، آفرین، عالی، عالی، عالی! ممنونم خیلی واقعاً لطف فرمودید.

[خداحافظی آقای شهبازی با آقای هاشمی]

خداحافظی



۱۳- خانم سیمین از کرج

[سلام واحوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سیمین]

خانم سیمین: آقای شهبازی من از کرج زنگ می‌زنم اسمم هم سیمین است، خیلی چیزها یاد گرفتم، می‌گویم که مسائل این قدر زیاد است نزدیک به شاید شانزده هفده سال هست من با شما آشنا هستم، برنامه‌هایتان را می‌بینم، اگر بخواهم بگویم که خیلی طولانی می‌شود که چه چیزهایی، اول از همه دوست داشتم به جای سلام‌علیک، یک چنتا از این خط‌های اشعار را برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم سیمین: بعد صحبت مهمی دارم. این از غزل ۲۱۵۲ دیوان شمس است، خیلی من دوست دارم این را:

سخت خوش است چشم تو و آن رخ گلفشان تو
دوش چه خورده‌ای دلا؟ راست بگو به جان تو

فتنه‌گر است نام تو، پُرشکر است دام تو
با طرب است جام تو، با نمک است نان تو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۲)

اصلاً من دیوانه شدم، اولاً که به قول دوستان هم هول شدم، چون هزار بار تا حالا زنگ زدم نتوانستم صحبت کنم، الآن هم باورم نمی‌شد. بعد این هر بیتی من را دیوانه می‌کند.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی‌ای
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

یعنی آن موقع که درک می‌کنم شما که می‌فرمایید این اشعار اصلاً می‌رود به تمام وجودم دیگر نیاز نیست هی بنشینم معنی کنم، فکر کنم. سریع می‌گیرم شما که می‌فرمایید.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



خانم سیمین: خیلی سال است که دارم گوش می‌دهم برنامه‌تان را، از آن زمانی که فکر کنم، نمی‌دانم برنامه دور و بر چهارصد بود، چه بود، آن موقع که یک صفحه آبی هست پشتتان گذاشتید آن موقع توی ایران هم هنوز پخش نمی‌شد چون از بینندگان من متوجه می‌شدم که از خارج زنگ می‌زدند می‌گفتند آقا چه خوب شد این را گذاشتی پشت صفحه داریم می‌بینیم، فلان یادمه آن موقع در ایران نبود.

بعد یک برنامه دیگر بود، برنامه ۵۰۰ شما، یک روز برای من پیش آمد حدود می‌توانم بگویم هفت‌هشت سال پیش بود دقیق برنامه ۵۰۰ شما را دیدم که اصلاً یک جور دیگری عجیب و غریب دوباره دیوانه شدم، بعد شما یک متنی بود من تنها بودم سرگرم داشتم کارتن‌پیچی می‌کردم، اسباب‌کشی می‌خواستم بکنم بعد خیلی غرق شدم در صحبت‌های شما، خیلی خیلی شما هم که ماشاءالله استاد، اول نم‌نم شروع می‌کنید بعد می‌برید عیب‌ها را می‌گویید و من‌ذهنی را می‌گویید فلان و این‌ها بعد می‌برید آن بالابالاها یک‌هو. یعنی درست مثل خود مولانا حالا بعد من سوادم آن‌قدر زیاد نیست که همه را بتوانم درست بگویم. این شعر شما این بود، «بیایید بیایید به گلزار بگردید» نتیجه آخرش را می‌گویم، درست برنامه ۵۰۰ بود دلم می‌خواست این را یک موقع خودتان وقت کردید خودتان آن را ببینید.

**بیایید بیایید به گلزار بگردیم
بر این نقطه اقبال چو پرگار بگردیم**

**بیایید که امروز به اقبال و به پیروز
چو عشاق نوآموز بر آن یار بگردیم**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۷۳)

**درین خاک درین خاک در این مزرعه پاک
به جز مهر به جز عشق، دگر تخم نکاریم**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۷۵)

**در این غم چو نزاریم در آن دام شکاریم
دگر کار نداریم در این کار بگردیم**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۷۳)

وای، وای بعدش چه می‌گوید؟ می‌گوید:



شما مست نگشتید وزان باده نخوردید
چه دانید چه دانید که ما در چه شکاریم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۷۵)

خیزید مخسپید که هنگام صبح است
استاره روز آمد و آثار بدیدیم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۰)

ای خدا!

بیایید بیایید به گلزار بگردیم
بر این نقطه اقبال چو پرگار بگردیم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۷۳)

آقا این را گفتید ما را دیوانه کردید پریشان شدیم، داغون شدیم، بلافاصله برنامه‌تان رفت روی زنگ تفریح. نوار استاد را گذاشتی همه شعرهای شهرام ناظری جان که دیوانه شدم من، آقا این شعر را بعد از شما خواند، حالا من دو ساعت داشتم دو ساعت بعد که راجع به این اشعار که شما گفتید گوش می‌کردم، سرتان را درد نیاورم. من اوایل اوایل که با شما آشنا شدم دقیقاً برنامه نمی‌دانستم چه هست همان موقع که مال خارج بود می‌گویم، یکی به من گفت، یکی از اقوام گفت تو که این قدر عاشق شهرام ناظری هستی یک کانالی هست خیلی شهرام ناظری می‌گذارد، این را به هوای شهرام ناظری ما آمدیم سراغ شما، الآن هم فرقی ندارد عاشق او هستم که دیوانه‌ام، عاشق شما هستم که دیوانه‌ام، دیگر عاشق همه شدم، کاری ندارم.

این اشعار خیلی حالا بخواهم بگویم وقت می‌گیرد این قدر روی من اثر گذاشت آقای شهبازی من می‌دانم شما از یک موردی خیلی دوست دارید نتیجه بگیرد، می‌خواستم هم به شما هم به خودم هم تبریک بگویم، حدود شاید شانزده هفده سال هست که یک آلودگی داشتم من اصلاً اهل این حرف‌ها نبودم من یک مرام دیگری داشتم، یک داستان دیگر.

یک وقت پیش می‌آید دیگر، آدم پایش می‌لغزد گرفتار می‌شود، هی می‌خواهی بیای بیرون هی فرو می‌روی، هی می‌خواهی از توی حوض لجن خودت را بکشی بالا هی [صدا نامفهوم] لجن پایت را فرو می‌برد.



به انواع و اقسام، من بعد از شاید دو سال دیدم نه انگاری خیلی گیرم، شروع کردم از این دارو گیاهی‌ها و فلان و این‌ها، که برود کنار می‌رسید تا تهش، دوباره می‌بینید تهش را نمی‌شد قیچی کنی، دوباره می‌رفت اول. هفته بعد زیادتر می‌شد، دوباره یک مدتی بود دوباره، یعنی پنج‌شش بار من به شما بگویم از طریق پزشک بی‌هوش کردند من را کم مانده بود که جانم را از دست بدهم شانس آوردم. دوباره شروع شد.

می‌خواستم فقط این را به شما بگویم. یعنی من الآن خیلی وقت است می‌خواهم به شما زنگ بزنم نمی‌شود که بگویم چقدر شما موفق شدید، یعنی من می‌دانید این مسائل جوان‌ها دیدم زنگ می‌زنند، آقایان زنگ می‌زنند این داستان حالا کلاً داستان خوبی نیست، ولی به نظر من که حالا بالاخره عمری از من گذشته من شصت و پنج سالم است، شصت و شش سالم است. این اصلاً برای خانم‌ها به بدن سیستم فیزیکی یک جور دیگر بدی اثر دارد، فیزیک مرد یک جور دیگر است، من این‌جوری فهمیدم بعد یکی این، یکی جوان خیلی راحت می‌تواند این کار را انجام بدهد بگذارد کنار، آلودگی آن‌جوری ندارد، دو.

سه، باز خانم هم اگر باشد، زیر پنجاه سال باز هم می‌تواند بالاخره سیستم بدن، هورمون‌ها کار می‌کند، شما ببین در شصت و پنج‌شش سالگی خیلی سختی کشیدم اما، اما قربانش بروم مولانا، قربانش بروم شهبازی، این قدر این‌ها به من کمک کردند، این قدر این اشعار را شب و روز، دیگر یک جایی رسیده بود که دیوانه شده بودم هر کاری می‌کردم، خب بدن جواب نمی‌دهد دیگر، زورش نمی‌رسد مقاومت کند، یک زن شصت و پنج‌ساله چقدر مگر جان دارد دیگر.

الآن هزارتا عیب داریم این است که می‌رفتم، می‌رفتم تهش می‌دیدم که دیگر نمی‌توانم خلاصه ما حدوداً الآن بگویم نزدیک به دو سال است که دیگر آخر با روش خودم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سیمین: به خدا هرچه از این دارو گیاهی‌ها بود و فلان بود فایده نداشت. گفتم همان‌جور که نم‌نم رفتی بالا، نم‌نم هم با خود آن [صدا نامفهوم] بیا پایین. گرفتید چه شد؟

آقای شهبازی: بله.

خانم سیمین: این‌طوری شد. بعد خوشبختانه، خوشبختانه با داستان‌های مخصوصاً یکی داستان یوسف بود، یکی داستان آن مردی بود که زیر درخت نشسته بود یک شیخی، یک عارفی می‌بیند که یک ماری از دهان این



رفته داخل اگر یادتان باشد، آمد چکار چکار کرد که بالاخره این مرد نجات پیدا کرد، این آخر کار حالا چقدر او با آن عارف بد و بیراه گفت اول، نمی‌دانم چرا همچین می‌کنی، چرا همچون می‌کنی، چرا همچون می‌کنی، بعد که خوب شد آخر کار گفت آخر تو چطوری توانستی این همه من بد و بیراه حرف زدم چه تحملی کردی، هیچ چیز به من نمی‌گفتی، هیچ چیز نمی‌گفت آن عارف.

بعد گفت من فقط می‌گفتم «یَسِّرْ لِي أَمْرِي»، «يَسِّرْ لِي أَمْرِي» آقای شهبازی الهی قربانت بروم من خیلی وقت هست می‌خواهم این جمله‌ها را به شما بگویم، یک سال پیش بود، یک سال و نیم پیش بود شروع کردم، دیگر این قدر من به خودم می‌تابیدم و می‌پیچیدم نمی‌دانی چه داستان‌های سختی.

من یک تابلو دارم سال‌هاست جلویم است، این کلمهٔ اولش را نمی‌توانستم بخوانم، خیلی هم قشنگ است فقط چون به‌خاطر این‌که قشنگ است زدم.

«قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي، وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي، يَفْقَهُوا قَوْلِي.»

«گفت پروردگارا سینه ام را گشاده گردان و کارم را برای من آسان ساز، و از زبانم گره بگشای، [تا] سخنم را بفهمند.»

(قرآن کریم، سوره طه، آیه‌های ۲۵ تا ۲۸)

آقا ما این را می‌گفتیم: «رَبِّ اشْرَحْ لِي» این چه هست آخر، من نمی‌توانستم بخوانم. وقتی این گفت «يَسِّرْ لِي أَمْرِي» من این را فقط شب و نصف شب در لحظات بد بد بد که داشتم فقط می‌گفتم «يَسِّرْ لِي أَمْرِي» فقط این را می‌گفتم، یا آن‌جا می‌گفتم «قل تعالوا» به خودش می‌گفتم، می‌گفتم تو گفتی دستت را بده به من تا بکشم بالا.

مثل یوسف آن طناب را انداختی بکش، آقا تو، به جز تو کسی نمی‌تواند من را بکشد بالا، خودت فقط می‌توانی من دیگر بیش از این دیگر تحمل ندارم شصت و شش سالم است، شصت و پنج سالم است.

خلاصه قربانت برم من فقط دلم می‌خواست چون می‌دانم که شما کارهای بزرگ کردی روی مردم این برایتان خوشایند بود این بود که مزاحمتان شدم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم سیمین: من برنامه‌تان را یک کمی بیشتر البته گوش می‌کنم، اما یک عیب‌هایی که چیز بود من آدم بدی نبودم، به کسی بدی زیاد نکردم از خود راضی نباشم، ولی این چیزهایی که مردم می‌گویند من در فازم نیست



اصلاً، من همه‌اش در کار این هستم که شاید خوب نباشد بعضی‌ها گفته بودند به شما. همه‌اش یک کاری کنم آدم خوبی باشم، همه دوستم داشته باشند، این عیبی ندارد، بدی نگویم ایراد نگیرم. این کارها اصلاً در فاز من نبود.

بعد ولیکن این‌که شما اساس‌نامه و این چیزها را یاد من دادید و یاد همه دادید، من جدیداً حالا بیشتر متوجه شدم، من همه این‌ها که شما می‌گوئید، خب می‌گویم خیلی سال است گوش می‌دهم، از بچگی بابایمان هم که مولانا را در ذهنمان کرده بود مثل همین بچه‌ها. از قبل هم من سه‌چهار مرتبه مولانا، مثنوی را خوانده بودم، ولی این فرق می‌کرد با این‌که با شما این‌طوری به این قشنگی ارتباط آدم برقرار کند. چقدر قشنگ شما تلویزیونی ارتباط برقرار می‌کنید، انگار که ما پهلوی هم داریم دردودل می‌کنیم، این قدر شما سلیس و راحت هستید.

من به خودم اجازه دارم می‌دهم که با شما آن‌ور دنیا دارم صحبت می‌کنم، ای بابا! یعنی بین این مرد چه کسی است؟ همسر من همیشه می‌گوید، این خودش یک مولانا کوچک است، کاری نداریم.

بعد من فهمیدم آقا من خیلی چیزها یاد گرفتم، می‌دانم، قبول دارم، پس چرا این قدر عوضی هستم؟ چرا چیزها همه را اذیت می‌کنم؟ تمام این خانواده‌ام از دست من، به‌خاطر من ناراحت بودند، نمی‌توانستند به من چیزی بگویند. خیلی می‌گذرد از این داستان، بعد گفتم مثلاً ردشان می‌کردم بد اخلاقی می‌کردم، چکار دارید، به کسی چه؟ فلان و این‌ها.

بعد خلاصه فهمیدم آقا ما این‌ها را می‌دانیم، این تعهد که شما می‌گوئید، این خیلی خیلی مهم هست، من می‌دانم ولی متعهد نیستم. می‌دانی فردا باید بروی پیاده‌روی، نمی‌روی. می‌دانی باید این کار را نکنی، ولی بعضی‌ها را انجام نمی‌دهم، چون در ذاتم هست و اخلاقم است، این است که چیز است، اخلاق بدی نداشتم، همه از جوانی اخلاقم را دوست داشتند، کاری ندارم.

بعد اما این تعهد را رعایت نمی‌کردم. این شعر هم خیلی دوست داشتم، می‌گویم آدم خوبی بودم، می‌گوید که غزل ۲۱۵۲ دیوان شمس:

زاهدِ کشوری بدم، صاحبِ منبری بدم
کرد قضا دل مرا عاشق و کف‌زنان تو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۲)



رُبود عشقِ تو تسبیح و داد بیت و سُرود
 بسی بکردم لاحول و توبه، دل نشنود
 غزل سرا شدم از دستِ عشق و دست زنان
 بسوخت عشقِ تو ناموس و شرم و هرچم بود
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۰)

یعنی خودت بهتر از من می‌دانی شهبازی جان، من مخصوصاً می‌گویم شهبازی جان که احساس نزدیکی کنم، آقای شهبازی و استاد و این‌ها احساس غریبی می‌کنم، فکر می‌کنم شما خیلی با ما فرق داری، خیلی دوری، غریبه‌ای با من.

این طوری است، اصلاً من برای خودم، البته چون از بچگی من فقط خیلی چیزها نمی‌دانستم، اما عاشق خدا بودم، یعنی بچه بودم می‌گفتم آدم هیچ‌چیز نداشته باشد، خدا را داشته باشد. شاید هم به‌خاطر تربیت خانوادگی و پدرمان بود دیگر، این‌ها را یاد گرفتم. می‌گفتم من خدا را داشته باشم به همه‌چیز می‌رسم. یک کوچک از قبل نوشته بودم از خودم می‌توانم بخوانم؟

آقای شهبازی: والله الآن پانزده دقیقه صحبت کردید، ان شاء الله یک وقت دیگر.

خانم سیمین: یک دوسه خطش را بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بفرمایید، ولی سریع تمام کنید، دیگر الآن نزدیک به پانزده دقیقه است شما صحبت می‌کنید.

خانم سیمین: من قطع می‌کنم، برای این‌که می‌ترسم شعرش زیاد از نظر انشایی خوب نیست آقای شهبازی، ولی این‌ها را من می‌خواستم بگویم چون می‌دانم شما برایتان خیلی مهم است، یک زن شصت و شش ساله که دیگر این طوری بود، این طوری شد. امری داشته باشید؟

آقای شهبازی: عالی، عالی بود، آفرین! عرضی ندارم، آفرین، موفق شدید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سیمین]

آقای شهبازی: خب بسیار مفید بود.

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇



۱۴- خانم فریده از هلند

[سلام و احوال‌پرسی خانم فریده با آقای شهبازی]

خانم فریده: «بی‌نیازی، برنامه ۹۶۳»

من جز احد صمد نخواهم

من جز ملک ابد نخواهم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

صمد یعنی بی‌نیاز. «بی‌نیازی» از صفات خداوندست. آیا این بی‌نیازی، ما را به یاد‌گدایی که سال‌ها بر روی صندوقچه پر از طلا نشسته بود و از جهان بیرون‌گدایی می‌کرد نمی‌اندازد؟

انسان‌گدایی شده که بیشتر عمر خود را به سمت پول، مقام، همسر و خلاصه هر همانیدگی بی‌ارزش دیگری دست‌دراز کرده و از آن‌ها می‌خواهد که لقمه‌ای تأیید و توجه بگیرد.

اما روزی مولانا در حین عبور با اصرار زیاد به ما می‌گوید که لحظه‌ای درون صندوقچه دلت را باز کن و ببین بر روی چه گنج حضوری نشسته‌ای! و باز این بی‌نیازی، من را به یاد سوره اخلاص انداخت. قرآن کریم، سوره اخلاص:

«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ.»

«بگو حقیقت این است که خدا یکتاست.»

(قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۱)

«من جز احد صمد نخواهم»

«اللَّهُ الصَّمَدُ.»

«آن خدایی که (از همه عالم بی‌نیاز (و همه عالم به او نیازمند) است.»

(قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۲)

«من جز احد صمد نخواهم»

«لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ.»

«نه کسی فرزند اوست و نه او فرزند کسی است.»

(قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۳)



«من جز احدِ صمد نخواهم»

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»

«و نه هیچکس مثل و مانند و همتای اوست.»

(قران کریم، سورهٔ اخلاص (۱۱۲)، آیهٔ ۴)

«من جز احدِ صمد نخواهم»

وقتی این نیم‌بیت را با خودم تکرار می‌کردم، لحظه‌ای متوجه شدم که انگاری باشنده‌ای درونم می‌گفت من همه‌چیز می‌خواهم.

من جز احدِ صمد نخواهم

من جز مَلِکِ ابد نخواهم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

اما مولانا می‌گوید برای خلاصی از این باشنده باید زیر مشّت و لگد بی‌مرادی‌ها بروی و ناله و شکایت هم نکنی.

من مایهٔ باده‌ام چو انگور

جز ضربت و جز لگد نخواهم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

انگور بعد از صبر و تحمل زیاد، زیر لگدهای کوبنده تبدیل به شرابی ناب و مست‌کننده می‌شود. بی‌مرادی قلاووز و راهنمای بهشت ابدی این لحظه می‌شود.

ما نیز با بی‌مرادی، صبر و درد هشیارانه، بالاخره روزی خواهد رسید که من‌ذهنی را رها کنیم و بگوییم: «جز ضربت و جز لگد نخواهم»، چراکه: «من جز احدِ صمد نخواهم». ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: خیلی زیبا. آفرین. ممنونم.

[خداحافظی خانم فریده و آقای شهبازی]



۱۵- آقای حجت از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای حجت با آقای شهبازی]

در مورد «عشق و خرد» و تفاوتی که تا قبل از آشنایی با برنامه گنج حضور، آموزش‌های شما استاد نازنین، جناب مولانا در مورد عشق و خرد کلاً فکر می‌کردم که «عشق» یعنی همین‌که، همین چیزی که براساس چهارچوب‌های ذهنی من و آن شرطی‌شدگی‌های ذهنی من و آن چیزی که همانیدگی‌های من صلاح می‌داند و خوشم می‌آید، من ذهنی من خوشم می‌آید این همان عشق است! و «خرد» هم یعنی این‌که من بلد باشم چه‌جوری پول دربیآورم، دیگران را کنترل کنم، اعمال اراده کنم، قدرت‌نمایی کنم. اما بعد از آشنایی با جناب مولانا و آموزش‌های گنج حضور کلاً در مورد عشق و خرد و عشق‌ورزی و خردورزی بینش‌ها خدا را شکر عوض شده و مطلبی الآن نوشتم چند آیت (بخش: item) هستند در مورد «عشق‌ورزی» و «خردورزی» که با اجازه‌تان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای حجت:

هرکه نقص خویش را دید و شناخت اندر استکمال خود، دواسبه تاخت (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

استکمال: به کمال رسیدن، کمال‌خواهی
دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

عشق‌ورزی و خردورزی یعنی این‌که اشتباهاتمان را بپذیریم و قبول کنیم اشتباه کرده‌ایم. محقق نبوده‌ایم، به حرف بزرگان گوش نکردیم و هیچ‌وقت مسئولیت عدم کردن مرکزمان را به‌عهده نگرفتیم. حالا توانایی انتخاب و قدرت اختیارمان را به‌کار بیندازیم، مسئولیت کیفیت هُشیاری این لحظه را بپذیریم و فضا را اطراف اتفاق باز کنیم و مرکزمان را عدم کنیم تا چراغ صمدیت و بی‌نیازی به جهان در ما روشن شود.

در تگ جو هست سرگین ای فتی گرچه جو صافی نماید مَر تو را (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

فتی: جوان، جوانمرد



عشق‌ورزی و خردورزی یعنی وقتی در طول زندگی دردهایی که بر اثر آوردن جسم‌ها به مرکز در من ذخیره شده و این لحظه و هر لحظه با حکم «قضا و کُنْ فکان» بالا می‌آید هیچ‌کس را مقصر ندانم، ملامت و شکایت نکنم، شناسایی کنم و متعهدانه و آگاهانه فضا را باز کنم و درد آگاهانه بکشم و از ذهن و دردها جدا بشوم.

عَفُو کن تا عَفُو یابی در جزا

می‌شکافد مو قَدَر اندر سِزا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۵۲)

خردورزی و عشق‌ورزی یعنی می‌فهمم که رنجش‌های من براساس چرخش الگوی توقع از دیگران در مرکز بوده پس تمام رنجش‌های من که ریشه در توقعاتی از دیگران داشته اشتباه بوده، درحالی‌که من از جنس بی‌نیازی هستم، بنابراین اشتباه کردم که رنجیدم و گرفتار شدم. پس رنجش‌هایم همه توهمی بوده، فضا را باز می‌کنم و آن‌ها را می‌اندازم. هر ذره خودم و دیگران را عَفُو می‌کنم و می‌بخشم، فضای درونم باز و به پاداش عَفُو و بخشایش، بخشوده می‌شوم.

هست مهمان‌خانه این تن، ای جوان

هر صبا حی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

ضیف: مهمان

عشق‌ورزی و خردورزی یعنی آگاهی و مراقبت از اثرات قرین، که اکثریت افکار و اعمال ما از طریق قرین به مرکز ما آمده و می‌آید و اغلب افکار و شرطی‌شدگی‌های همانیده مربوط به جهان هستند و خودِ خودِ خودِ اصلِ من فقط خاموشی این لحظه ابدی است و افکار و ارتعاشات قرین‌های من از ابتدای ورودم به جهان تا هم‌اکنون مهمان مرکز من هستند و من براساس آن‌ها هم‌اکنون فکر و عمل می‌کنم و خودم نیستم. در این لحظه هرچه به غیر از مرکز عدم باشم و تصور کنم، فکر و عمل کنم، همه اثر و ارتعاش قرین‌های من است که به مرکز من آمده پس ان‌شاءالله با فضاگشایی و گرفتن پیغام و فرستادن آن مهمان به عدم، از آن پذیرایی می‌کنم.

ما رَمِیتَ اِذْ رَمِیتَ گفت حق

کار حق بر کارها دارد سَبَق

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶)



عشق‌ورزی و خردورزی یعنی هر کاری می‌کنم، شغلم، پولی که درمی‌آورم بازی و شوخی باشد و به مرکز نیاید و هنگام کار و فعالیت و حتی دیدن حساب بانکی‌ام، فضاگشایی و نگاه‌داشتن مرکز عدم جدی‌ جدی باشم و یاد بگیرم با ذهن خاموش و بدون توقع از هیچ‌کس و هیچ‌چیز با صداقت و توان بالا کار و فعالیت و عمل داشته باشم و برای پول درآوردن آسیب، فشار، تقلب، محدودیت و انقباض به خودم و دیگران را روا ندانم.

پیش‌چوگان‌های حکم کُنْ فکان

می‌دویم اندر مکان و لامکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶)

عشق‌ورزی و خردورزی یعنی این لحظه و هر لحظه فضا را باز کنم و با صبر و نرفتن به ذهن، تن به «قضا و کُنْ فکان» بدهم یعنی آگاه باشم که در این لحظه و هر لحظه در پیش‌چوگان‌های حکم «کُنْ فکان» هستم و در هر وضعیتی قرار می‌گیرم دچار خوف و رجا نشوم، چون و چرا نکنم، کم و زیاد نکنم، خوب و بد نکنم، ناله و شکایت نکنم، سبب‌سازی نکنم، راضی باشم، بی‌نیاز باشم، خاموش باشم.

ای تشنگان، ای تشنگان، امروز سقایی کنم

وین خاکدان خشک را جنت کنم کوثر کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۴)

عشق‌ورزی و خردورزی یعنی زنده شدن به بی‌نیازی و بی‌نهایت فراوانی و وسعت خداوند. آمدن به این لحظه ابدی و این‌که هر روز بیشتر و بیشتر از جهان خشک من‌ذهنی و نیازهای مصنوعی، پلاستیکی و توهمی ذهن جدا و گوهر بی‌نظیر وجودی هدایت، امنیت، شادی و خلاقت، برکت، زیبایی و گشایش را به جهان به انسان‌ها و حتی به موجودات دیگر هدیه بدهیم.

شب که جهان است پُر از لولیان

زُهره زَند پرده شنگولیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

لولیان: جمع لولی، کولی، سرودخوان کوچه
شنگولیان: جمع شنگولی، شاداب، شوخ

خردورزی و عشق‌ورزی یعنی این‌که انسان‌ها را فقط مشتی گوشت و پوست و استخوان نبینیم و آن‌ها را برای طمع خودمان به زیادشدن همانندگی‌هایمان نخواهیم. دیگران را از جنس این لحظه ابدی ببینیم. بخواهیم که آن‌ها هم موفق و پیروز و شاد بشوند. زندگی زیبا، بابرکت، شاد و مولانایی در کنار پدر و مادر و فرزندان و



خانواده و دوستان و جامعه‌شان داشته باشند. کمک کنیم انسان‌ها عاشقِ جریده و شاد و خردمند و بی‌نیاز باشند.

کارگه چون جای روشن‌دیدگی‌ست

پس برون کارگه پوشیدگی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۳)

روشن‌دیدگی: روشن‌بین

عشق‌ورزی خردورزی یعنی با خاموش کردنِ ذهن، عدم کردنِ مرکز و نگه داشتنِ مرکز عدم، اتفاقات و چالش‌ها را حل و پشت‌سر بگذارم، نه با سبب‌سازی و پریدن از فکری به فکر دیگر. برای کارگاه زندگی شدن حتماً باید دنیا را و هرچیزی که ذهنم نشان می‌دهد از مرکز دور کنم. دخالت در کار زندگی نکنم و چیزی را به مرکزم نیاورم که همان من را کنترل کند و من را به سبب‌سازی بکشانند و برحسب سبب‌سازی کارهایی انجام بدهم که هیچ حاصلی جز ایجاد رنج و درد ندارد!

زاندیشه‌ها برون دان بازار صنع را

آثار را نظاره کن ای سُخره‌اثر

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲۲)

اثر: آسمان، کُرّه آتش که بالای کُرّه هواست، در این‌جا مراد هشیاری جسمی است.

عشق‌ورزی و خردورزی یعنی این‌که آگاه هستم که زندگی خلاق است و هر لحظه در حال آفرینشی نو و جدید است. ما هم از جنس زندگی هستیم، خلاق هستیم و آفریننده. و من به این جهان آمده‌ام که صنع و آفریدگاری ایزدی من را اداره کند نه عقل من ذهنی! پس به‌عنوان حضور ناظر نگاه کنم به آثارم ببینم آیا آثارم از دردهای من ذهنی می‌آید یا صنع؟ فکرهای من از من ذهنی دردمند می‌آید یا از صنع و آفرینندگی تازه زندگی؟

هیچ مگذار از تب و صفرا اثر

تا بیابی از جهان، طعم شکر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۶)

عشق‌ورزی و خردورزی یعنی روی خودمان کار کنیم و کار کنیم و کار کنیم و در «حال خوب» و «وضعیت‌های خوب» اُتراق نکنیم و به آن‌ها بسنده نکنیم و براساس کار کردن روی خودمان آبروی مصنوعی درست نکنیم. روی خودمان کار کنیم که هیچ همانندگی از خوب و بد در مرکزمان نماند. کار کنیم و حذف «من» کنیم تا جایی



که کسی نباشم که بگویم تا کی و تا کجا باید روی خودم کار کنم؟! روی خودمان کار کنیم، کار کنیم تا سرچشمه شادی بی‌سبب تا رحمت بی‌نهایت و زنده شدن به زندگی عینی و حقیقی این لحظه ابدی. اگر سر سوزنی از من و اثرات من در این جهان باقی باشد، باز هم در معرض آفت دیو من‌ذهنی هستم.

شکر آن نعمت که تان آزاد کرد

نعمت حق را ببايد یاد کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۲)

عشق‌ورزی و خردورزی یعنی این که شاکر، قدردان و سپاس‌گزار باشیم که به مرکز عدم آگاه و بیدار شدیم و می‌توانیم مرتب با نعمت بی‌کران فضاگشایی و افراشتن مرکز عدم از زیر بار فشار رنج‌ها و دردهای همانندگی جهان مجازی و توهمی که در ناآگاهی ذهن بدون ناظر برای خودمان ساختیم جمع و جور شده و لایق مهر پادشاه احد شویم و ان شاء الله دوباره همانند نشویم، از مرکز عدم نترسیم و در توحید و یکتایی مرکز عدم به رستگاری برسیم.

خاموش کن، پرده مدر، سغراق خاموشان بخور

ستار شو، ستار شو، خو گیر از حلم خدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۴)

سغراق: کوزه لوله‌دار، کوزه شراب
خاموشان: انسان‌های رسته از من‌ذهنی، زنده به حضور
حلم: فضاگشایی، شکیبایی، صبر

عشق‌ورزی و خردورزی یعنی این که آگاه باشیم خداوند ستارالعیوب است و ما هم از جنس خدا هستیم، ما هم ستارالعیوب هستیم یعنی هنگامی که عیبی در خودمان و دیگران می‌بینیم و یا اتفاقی که از نظر ما زشت و بد است که برای ما و دیگران می‌افتد و یا این که خودمان و دیگران اگر افکار و رفتار بد داریم را با فضاگشایی و خاموش کردن ذهنمان از جدی بودن و مهم بودن می‌اندازیم، ما از جنس ستارالعیوب هستیم. وقتی اتفاق این لحظه که برای ما و دیگران رخ می‌دهد را هرطور که ذهنمان نشان می‌دهد برایمان مهم و جدی نباشد و به مرکزمان نیاید بدبینی، عیب‌بینی و کژبینی از مرکز ما بیرون می‌رود.

جست‌مونا و فرادی بی‌نوا هم بدان سان که خلقناکم کذا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۷۳)



عشق‌ورزی و خردورزی یعنی همین‌طور که با مرکز عدم، برهنه و بی‌کس و بی‌چیز وارد این جهان شدم، اکنون تنها حواسم به خودم هست و به کسی دیگر نگاه نمی‌کنم و به حرف کسی دیگر هم گوش نمی‌دهم. کسی را حَبَر و سَنی نمی‌کنم که با خودم بردارم بیاورم به مرکز عدم، فقط مواظب هستم آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد به مرکز نیاید.

[قطع شد. ادامه پیام توسط آقای حجت ارسال شد.]

همین‌طور تنها و منفرد از جهان همانیدگی‌ها برمی‌گردم به مرکز عدم.

عشق‌ورزی و خردورزی یعنی کوری و کری، تردامنی، گرفتاری، بیچارگی، لنگی، پاگیری و ماتیِ خودم را ببینم و این‌که چقدر نیاز به عنایت و رحم و کرامت همسایه منوری چون مولانا و توجه و نظر این شفیع نازنین، دانشمند ارزشمند و بزرگ الهی دارم و ان‌شاءالله هر لحظه دست به دامن او می‌زنم، گوشِ جان به فرمان او هستم و هیچ امیدی هم جز او ندارم. فرمودند:

دامن ما گیر اگر تردامنی
تا چو مه از نور دامانت کنم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۶۵)

تردامن: مجازاً مجرم و گناهکار



۱۶- خانم پروین و آقای منصور از استان مرکزی

[سلام و احوال‌پرسی خانم پروین و آقای شهبازی]

خانم پروین: یکی از آثار رحمت خداوند این است که ما را خاص خودش کرده‌است. خداوند گفته من همه را برای تو آفریدم و تو را برای خود، یعنی انسان را به شکلی آفریده که در آینه جمال انسان، خودش را ببیند چون انسان آینه است، از یک طرف کدورت دارد و از یک طرف شفافیت دارد. انسان فرم است به‌علاوه انکار فرم. جسم خاکی دارد ولی حیوان نیست و فرشته هم نیست، تلفیقی از هر دو است.

تو به تن حیوان، به جانی از ملک

تا روی هم بر زمین، هم بر فلک

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۶)

ملک: فرشته

وقتی انسان وجود خودش را از تمام تیرگی‌ها و زنگارها پاک می‌کند و آینه وجودش را که در اثر همانیدگی‌ها پر از زنگار شده صیقل می‌دهد، عکس حقیقت در او ظاهر می‌شود. مثل این‌که یک تکه آینه را وقتی جلوی خورشید می‌گیریم، آن آینه تمام نور را منعکس می‌کند و یک تکه از خورشید می‌شود.

آن لحظه که در آینه تابد خورشید

آینه انا الشمس نگوید چه کند

(ابوسعید ابوالخیر، رباعیات، رباعی ۲۵۳)

یعنی انسان کامل با خدا یکی می‌شود و من و تو از بین می‌رود. و در این بیت «آن الشمس» گفتن آینه همان «انا الحق» گفتن منصور حلاج است که با خدا یکی شده.

مولانا می‌فرماید انسان کامل مانند آینه‌ای است که زشت و زیبا خودشان را در او می‌بینند. اگر زشت باشی یعنی همانیدگی داشته باشی، جهان را زشت می‌بینی و اگر زیبا باشی و وجودت را از همانیدگی‌ها پاک کرده باشی، جهان را زیبا می‌بینی.

گفت: من آینه‌ام: مَصْقُول دست

تُرک و هندو در من آن بیند که هست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۰)



منظور از «تُرک» انسان زیبارو یعنی فضاگشا و به حضور زنده است و «هندو» یعنی زشت‌رو، انسان من‌ذهنی است. بنابراین اگر انسان کاملی چون مولانا عیب‌های ما را به ما نشان می‌دهد، به‌جای قهر کردن و رنجیدن باید در صدد رفع آن عیب باشیم.

این یکی از مطالب عمیق روان‌شناسی است که ما اگر بدی در وجود کسی می‌بینیم، حتماً از آن جنس در وجود خودمان هست که ما توانستیم آن را تشخیص بدهیم.

حضرت مولانا می‌فرمایند که ما آئینه‌ همدیگر هستیم و درواقع ما چیزی را در دیگران می‌بینیم که خودمان هستیم، همان‌طور که ابوجهل و صدیق هردو انعکاس درون خودشان را در پیامبر می‌دیدند، بنابراین یکی از آن‌ها پیامبر را زشت می‌دید و یکی زیبا.

مؤمنان، آئینه‌ همدیگرند این خبر می‌از پیمبر آورند (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۸)

پس اگر عیبی در دیگران می‌بینیم که ما را دچار واکنش می‌کند، باید به خودمان برگردیم و نورافکن را روی خودمان بیندازیم و آن عیب را در خود جست‌وجو کنیم. به‌طور مثال کسانی‌که بسیار دروغگو و فریبکار هستند، هیچ‌وقت احساس آرامش ندارند چون فکر می‌کنند که دیگران دارند فریبشان می‌دهند. حتی اگر این اتفاق نیفتد، آن‌ها چون خودشان فریبکار هستند همه را به چشم فریبکار می‌بینند. یا مثلاً می‌گوییم دیگران فضول هستند و در زندگی ما سرک می‌کشند ولی دقت که کنیم می‌بینیم ما هم همین کار را با دیگران می‌کنیم و می‌خواهیم از کار دیگران سردر بیاوریم.

ای بسی ظلمی که بینی در کسان خوی تو باشد در ایشان، ای فلان (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۱۹)

اندر ایشان تافته هستی تو از نفاق و ظلم و بدّ مستی تو (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۰)



خیلی وقت‌ها فکر می‌کنی که دیگران دارند به تو ستم می‌کنند ولی واقف نیستی که این خوی و خصلت خود تو است که در آن‌ها به صورت ستمکاری نمودار شده است و این نفاق و ستم و بدمستی تو است که در آینه وجود دیگران تابیده و نشان داده می‌شود.

پس ما همواره عیب‌های خودمان را در دیگران می‌بینیم ولی در دیگران بزرگ‌نمایی می‌کنیم چنان که عیسی مسیح هم می‌فرمایند چگونه است که گاه را در چشم برادرت می‌بینی، اما چوب را در چشم خود نمی‌بینی.

**چون به قعر خوی خود اندر رسی
پس بدانی کز تو بود آن ناکسی**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۴)

اگر به کُنه صفت و خوی خود پی ببری و در اخلاق خودت جست‌وجو کنی، می‌بینی که آن زشتی و ناکسی از خود تو بوده است.

**وان گنه در وی ز جنس جرم توست
باید آن خو را ز طبع خویش شُست**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۵۲)

**خلق زشتت، اندرو رویت نمود
که تو را او صفحه آینه بود**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۵۳)

بنابراین اگر آینه صورت زشت و ناپاکت را به تو نشان داد، به آینه حمله نکن بلکه به فکر این باش که زشتی‌های درون خودت را پاک کنی.

**چونکه قُبَح خویش دیدی ای حَسَن
اندر آینه بر آینه مَرَن**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۵۴)

**پیش چشمت داشتی شیشه کبود
ز آن سبب عالم کبودت می‌نمود**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹)



گر نه کوری، این کبودی دان ز خویش خویش را بد گو، مگو کس را تو بیش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۰)

اگر کسی عینک کبود به چشم بزند، همه جهان را تیره و تار می‌بیند. درواقع هرکس جهان را از زاویه دید خودش می‌بیند و بستگی به عینکی دارد که به چشم درونش زده. بنابراین اگر در جهان کجی و ناراستی می‌بینیم، تیرگی‌ها و سیاهی‌های وجود خود ماست که سبب شده جهان را سیاه و تیره ببینیم. اگر در جهان نابسامانی هست، اگر در جامعه‌مان ناراستی هست، اگر در خانواده‌مان مشکلات هست، اگر احوالمان خراب است، اگر محیط زیستمان آلوده است، همه این‌ها به خود ما برمی‌گردد. ریشه رنج ما ناآگاهی خود ماست. هرکدام از ما در جایگاه بِالْحَقّه خود هستیم. هیچ‌کدام از رویدادهای زندگی ما شانس و بی‌دلیل نیست. هر حرکت ما، هر قدمی که برمی‌داریم، هر فکر، هر گفتار، هر عملی که با من‌ذهنی انجام می‌دهیم تبعاتی دارد و این تبعات قانونمند است و برای این‌که جهانمان را اصلاح کنیم باید اول در درون خودمان انقلاب ایجاد کنیم و خودمان را تغییر دهیم تا بیرونمان اصلاح شود.

پس چو آهن گرچه تیره‌هیکی صیقلی کن، صیقلی کن، صیقلی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۹)

تا دلت آینه گردد، پر صُور آندرو هر سو مَلِیحی سیم‌بر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۰)

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین. عالی، عالی، عالی!

[خداحافظی خانم پروین و آقای شهبازی]

[سلام و احوال‌پرسی آقای منصور و آقای شهبازی]

آقای منصور: در برنامه ۹۶۲ فرمودید سه‌تا داستان بود که روی آن تأمل کنید، یکی‌اش را من چند خطی نوشتم. اگر اجازه بدهید.



آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

آقای منصور:

پیش عطّاری یکی گل‌خوار رفت
تا خرد آبلوج قند خاص زفت
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۵)

آبلوج: قند سفید، شکر سفید

گفت: گل سنگ ترازوی من است
گر تو را میلِ شکر بخردن است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۷)

همه ما در این لحظه خواهان حضور و اتصال به بی‌نهایت خداوند هستیم و در حضور او هستیم تا به ما شکر بدهد یعنی انرژی زنده‌کننده و شادی بی‌سببش را وارد وجود ما کند و ما را سرشار از شور زندگی کند، اما سنگ ترازوی خداوند گل است. اتفاق این لحظه که می‌تواند یک فکر همانیده در ذهن ما باشد و یا یک دردِ بالا آمده و یا یک رویدادِ بیرونی، همان سنگ ترازوی خداوند است که از جنس گل است. اگر ما اتفاق را جدی نگیریم و به آن واکنش نشان ندهیم و فضا را باز کنیم و صبر کنیم، شکر خداوند وارد وجودمان می‌شود یعنی آن قسمت زندگی ما که در هم‌هویت‌شدگی به تله افتاده بود آزاد می‌شود.

خداوند می‌گوید شادی من به شرطی به تو می‌رسد که در این لحظه آن چیزی را که با «قضا و کُنْ فکان» در کفه ترازو می‌گذارم، میل خوردن آن را نداشته باشی یعنی حواست به فضاگشایی و عدم کردن مرکزت باشد، اما ما می‌گوییم ما عاشق گل خوردن هستیم و گل را به شکر ترجیح می‌دهیم، چگونه؟ وقتی یک همانیدگی را در مرکزمان می‌گذاریم و برحسب آن قضاوت می‌کنیم، مقاومت می‌کنیم، واکنش نشان می‌دهیم، اتفاق این لحظه را جدی می‌گیریم و توجهی به فضای دربرگیرنده اتفاق نداریم، بنابراین شکری هم دریافت نمی‌کنیم.

هرگونه شیره کشیدن از جهان و همانیدگی، گل‌خواری است. گل‌خواری یعنی کارافزایی، یعنی مسئله ساختن و مسئله حل کردن، یعنی دور شدن از نظم و خرد زندگی، یعنی انرژی زندگی را بیهوده هدر دادن، یعنی در هر لحظه درد درست کردن و درد پخش کردن، یعنی تخریب و بی‌سامانی در جهان ایجاد کردن.



ما به‌جای گرفتن عقل و هدایت و قدرت و حس امنیتِ زندگی که شِکرِ زندگی‌ست مشغول خوردن غذای هم‌هویت‌شدگی که مثل سم و زهرابه است شده‌ایم و فکر می‌کنیم غذای مقوی داریم می‌خوریم. گل‌خواری زمانی به پایان می‌رسد که ما به درک کامل برسیم همانندگی‌ها نمی‌توانند به ما خوشبختی دهند. زمانی که درک کنیم ما من‌ذهنی نیستیم و هر لحظه انرژی زندگی را صرف نگه‌داشتن و ترمیم کردن و حفظ من‌ذهنی نکنیم. زمانی گل‌خواری به پایان می‌رسد که دست از ناموس من‌ذهنی برداریم، دست از گدایی تأیید و توجه مردم برداریم، دست از کارافزایی و تخریب زندگی خود و دیگران برداریم و زندگی این لحظه را پُرشور زندگی کنیم و در لحظه حال باشیم.

گل‌مخور، گل‌را مَخر، گل‌را مَجو
زآنکه گل‌خوارست دائم زردرو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۱)

دل بخور تا دائماً باشی جوان
از تجلی چهره‌ات چون ارغوان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۲)

والسلام.

آقای شهبازی: خیلی زیبا آقای منصور. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای منصور]



۱۷- آقای علی از دانمارک

[سلام و احوال‌پرسی آقای علی با آقای شهبازی]

آقای علی: آقای شهبازی یک مطلبی هست با توجه به برنامه اخیر ۹۶۳ می‌خواستم که به اشتراک بگذارم با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

آقای علی: این برنامه راجع به احذیت و صمدیت خداوند بود و چندتا قانون یا اصول را من این‌جا آورده‌ام که کمک می‌کنند به ما که بتوانیم به احذیت و صمدیت خداوند زنده بشویم، یکی‌اش قانون شکر فروش است:

[قوانین احد صمد

«قانون شکر فروش»]

خدا یا زندگی همیشه آماده است که شیرینی و حلاوتش را به ما بدهد. هیچ وقت او برکاتش را از ما دریغ نمی‌کند. به شرط این‌که ما اتفاق این لحظه را بپذیریم و صبر را پیشه کنیم. ولی اکثر اوقات ما قربانی اتفاق می‌شویم و با زرنگی من‌ذهنی، هم خدا را می‌خواهیم و هم خرما را و این مغایر با قانون شکر فروش است. طبق قانون بعد، ابیات را آقای شهبازی اگر اجازه بفرمایید، نخوانم، وقت کمتری بگیرم.

آقای شهبازی: چرا بخوانید علی آقا اگر دارید، ابیات مربوط را بخوانید.

آقای علی: باشد، چشم.

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد
که نگفت عذر روزی که برو شکر ندارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۲۰)

گرچه مشغولم، چنان احمق نی‌ام
که شکر افزون کشی تو از نی‌ام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۲)



چون ببینی مر شکر را ز آزمود
پس بدانی احمق و غافل که بود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۳)

«قانون رشد»

چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد
هر که مُرده گشت، او دارد رشد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹)

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفس زنده سوی مرگی می‌تند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

مُرده شو تا مخرجُ الحی الصمد
زنده‌ای زین مُرده بیرون آورد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)

رشد: به راه راست رفتن
می‌تند: می‌گراید
مُخرجُ الحی: بیرون‌آورنده زنده

طبق این قانون مهم، خداوند می‌خواهد از من ذهنی ما که حاوی اجسام مرده مانند باورهای پوسیده است، خودش را بیرون بکشد. بنابراین راه هدایت حقیقی این است که ما با بی‌اهمیت کردن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، اجازه بدهیم او این مردگی را از ما جدا کند.

«قانون اولین قدم»

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

همیشه این لحظه است و یک قدم هم بیشتر نیست، اگر مرکز را عدم کنیم و فضاگشایی کنیم و نگذاریم جسم به مرکزمان بیاید، قدم اول را درست برداشته‌ایم.



«قانون دعا و ذکر»

از خدا غیر خدا را خواستن
ظَنِّ افزونی ست و، کَلِّ کاستن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

این قدر گفتیم، باقی فکر کن
فکر اگر جامد بُود، رو ذکر کن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵)

ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

تنها یک دعا هست که حقیقی است و ما را نیک بخت می‌کند و آن خود خدا را خواستن است. اگر مرکز را از همه همانیدگی‌ها خالی کنیم تنها خدا باقی می‌ماند. ولی با من‌ذهنی از خدا می‌خواهیم که همانیدگی‌ها را بیشتر کند و این ما را از داشتن مرکز عدم محروم می‌کند.

«قانون اختیار»

در این لحظه ما قدرت انتخاب این را داریم که با نیاوردن اجسام به مرکزمان، اجازه بدهیم خدا یا زندگی اختیار فکر و عملمان را به دست بگیرد.

اگر اختیار را به من‌ذهنی بدهیم نتیجه‌ای جز خرابکاری عایدمان نمی‌شود، چون من‌ذهنی پرهیز و دوراندیشی بلد نیست.

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتَّقُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
دور کن آلت، بینداز اختیار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)



پس هماره روی معشوقه نگر
این به دست توست، بشنو ای پدر!
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷)

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند
گوید او: معذور بودم من ز خود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵)

گویدش لیکن سبب ای زشتکار
از تو بُد در رفتن آن اختیار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶)

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی
اختیارت خود نشد، توش راندی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷)

پنج دقیقه من آقای شهبازی تمام است، اگر اجازه بفرمایید بقیه‌اش را.

آقای شهبازی: چقدر مانده؟

آقای علی: فکر می‌کنم پنج دقیقه دیگرش مانده. بقیه‌اش را اگر اجازه بدهید که یا پست می‌کنم یا به صورت ویدیویی چیزی.

آقای شهبازی: حالا علی آقا می‌خواهید بخوانید، این بینندگان ما می‌گویند ما را خمار گذاشتید [خنده آقای شهبازی] علی آقا می‌خواست قوانین زندگی را برای ما بخواند، نگذاشتید! بفرمایید.

آقای علی: چشم چشم.

«قانون ارتقاء»

شاد از غم شو، که غم دام لقاست
اندرین ره، سوی پستی ارتقاست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۹)



اگر غم زنده شدن به خداوند را داریم باید با درد هشیارانه کشیدن در برابر بی‌مرادی‌ها، همانیدگی‌ها را شناسایی کنیم. هرچه کمتر از بی‌مراد شدن غمگین شویم بیشتر به زندگی زنده می‌شویم و ارتقاء پیدا می‌کنیم.

«قانون رحمت»

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی
آید از دریا، مبارک ساعتی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

الله الله، گرد دریا بار گرد
گرچه باشند اهل دریا بار زرد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۵)

دریا بار: کنار دریا، ساحل دریا

در این ساعت مبارک یعنی این لحظه اگر چیزی که ذهن نشان می‌دهد در مرکزمان نباشد ما مشمول رحمت خداوند بدون هیچ سبب‌سازی ذهن می‌شویم.

هر کجا دردی، دوا آنجا رود
هر کجا پستی است، آب آنجا دود
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹)

آب رحمت بایدت، رو پست شو
و آنگهان خور خمر رحمت، مست شو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰)

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

با کوچک کردن من‌ذهنی‌مان مورد لطف زندگی قرار می‌گیریم. وقتی مشمول رحمت خدا شدیم نباید به چند رحمت بسنده کنیم، باید کار روی خودمان را تا پایان ادامه دهیم.

«قانون کرم»



پس کریم آنست کو خود را دهد

آب حیوانی که ماند تا ابد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳)

باقیات الصّالحات آمد کریم

رسته از صد آفت و آخطار و بیم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴)

گر هزاران اند، یک کس بیش نیست

چون خیالات عدداندیش نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵)

آخطار: خطرها

خدا کریم است، یعنی هر لحظه به ما آب حیات می‌دهد. ما هم باید کریم باشیم، یعنی فضا را در درونمان باز کنیم و خودمان از این آب بهره‌مند شویم. اگر این کار را بکنیم از آفات و خطرات من‌ذهنی خودمان و دیگران در امان هستیم و زندگی را در آن‌ها مرتعش می‌کنیم و این بهترین «باقیات الصّالحات» است که می‌توانیم از خود به جای بگذاریم.

«قانون قهر و لطف»

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد

بوالعجب، من عاشق این هر دو ضد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰)

با پندار کمال، ما انتظار نداریم زندگی یا خدا ما را مورد قهرش قرار دهد، یعنی دردهای ما را به ما نشان بدهد. می‌خواهیم همیشه اوضاع بر وفق مرادمان باشد. ولی وقتی فضاگشایی کنیم به این درک می‌رسیم که قهر خداوند هم درواقع لطف اوست که می‌خواهد ما را از همانیدگی‌ها آزاد کند.

«قانون قبض و بسط»

قبض دیدی چاره آن قبض کن

ز آنکه سرها جمله می‌روید ز بُن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)



بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

چونکه قبضی آیدت ای راهرو
آن صلاح توست، آتش دل مشو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴)

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
آتش دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال

این قانون می‌گوید: اگر جسمی توانست به مرکزمان بیاید و ما را دچار قبض کند، چاره‌اش فضاگشایی و شناسایی آن است. نباید خشمگین شویم و برنجیم.

و اگر به این کار ادامه دهیم کم‌کم فضای درون گسترده‌تر می‌شود و آن موقع برکات حاصل از این فضای گشوده‌شده را می‌توانیم با یاران به اشتراک بگذاریم.

«قانون نیکبختی»

در گشاد عَقدِها گشتی تو پیر
عقدۀ چندی دگر بگشاده گیر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱)

عقدِهای کان بر گلوی ماست سخت
که بدانی که خَسی یا نیک‌بخت
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲)

حَلّ این اِشکال کُن، گر آدمی
خرج این کُن دَم، اگر آدم‌دَمی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۳)

خَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه

طبق این قانون، نیکبخت کسی است به این درک برسد که مسائل و مشکلاتی که گریبانگیر اوست به وسیلهٔ من‌ذهنی خودش درست شده است. بنابراین با فضاگشایی و همکاری با خداوند این اِشکال را که گلوی او را



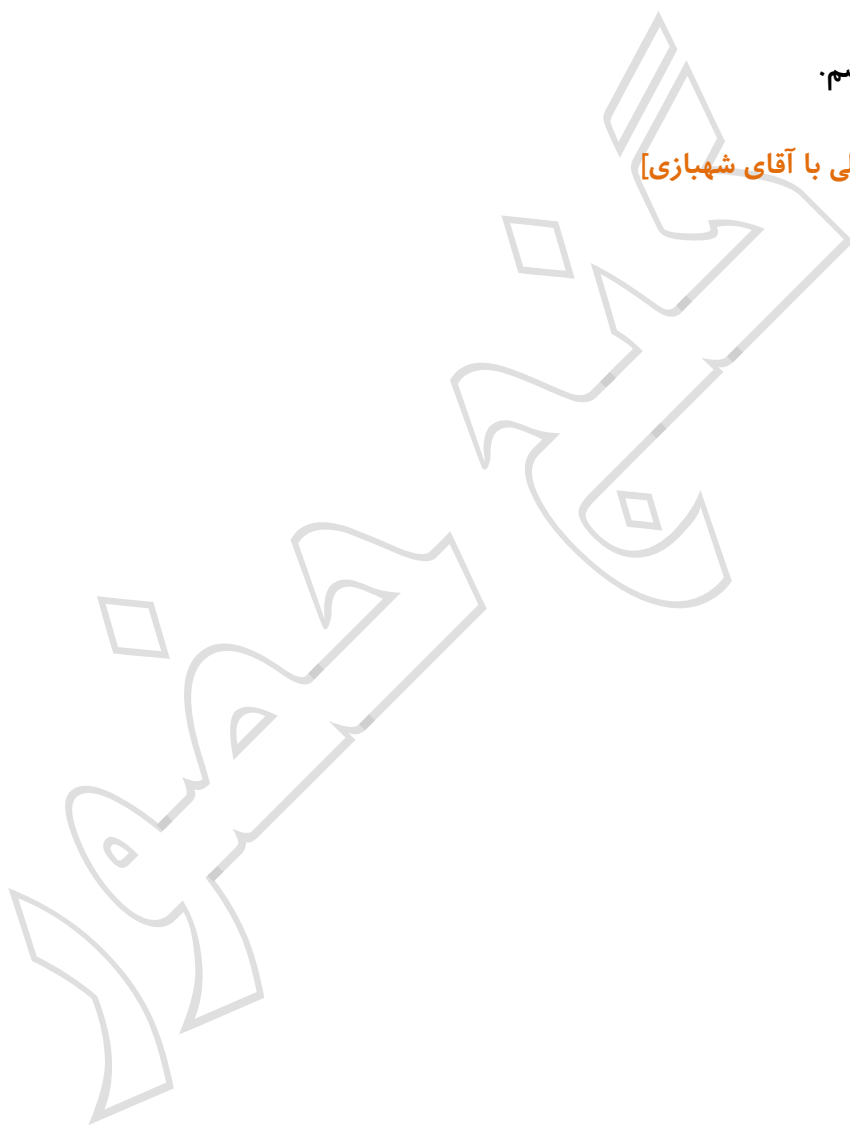
گرفته است برطرف می‌کند و بیش از این انرژی زندگی را صرف مسئله‌سازی و حل آن‌ها به وسیله سبب‌سازی در ذهنش نمی‌کند.

آقای علی: خیلی ممنون جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، پس یک ویدیو بکنید لطف کنید به ما بفرستید.

آقای علی: باشد چشم.

[خدا حافظی آقای علی با آقای شهبازی]





۱۸- آقای نیما از کانادا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای نیما و آقای شهبازی]

آقای نیما: فرموده بودید یک انشا بنویسید در رابطه با چگونگی شهوت گرفتن و این‌ها. البته مطلب را فقط به صورت نوشته نوشته نوشتم که بتوانم یک ساختاری را به عبارتی رعایت کرده باشم. اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله بفرمایید خواهش می‌کنم.

آقای نیما:

از بدی‌ها آنچه گویم، هست قصدم خویشتن زانکه زهری من ندیدم در جهان چون خویشتن (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۶۹)

این‌که چرا خداوند، زندگی، عقل کل، یا هرچه که شما می‌خواهید اسمش را بگذارید، به من این‌همه لطف کرده را من نمی‌دانم! اما می‌دانم که به منزله قانون جبران، باید بیان دارم، زیرا که شاید از هزاران هزار نفر، این حقیر هم اکنون فرصتی یافته تا بیان دارد که آنچه را که نه شنیده و نه دیده، بلکه با گوشت و پوست و استخوان عیناً، بلکه عیناً به صورت حقیقی تجربه کرده‌است.

من خودم شرم دارم که هردفعه زنگ بزنم و درباره این موضوع شهوت و به خصوص گذشته تاریک و تلخ و سیاهم صحبت کنم. علی‌الخصوص گرایش به دراگ (مواد Drag).

اول بگویم که نیمای هجده ساله هرگز تصوّر نیمای بیست و هفت ساله، و نیمای بیست و هفت ساله هرگز تصوّر نیمای سی و چهار ساله را نمی‌توانست بکند.

نیما از سه سالگی شنا می‌کرد، تا شانزده سالگی حتی پایش برای رفتن به تیم واترپولو نیز باز شد، اما بنابه دلایلی مثل خیلی کارهای دیگر نصفه‌کاره گذاشت. ورزش تمام زندگی‌اش بود. فوتبال بازی می‌کرد، از دبیرستان پینگ‌پونگ باز بود، رزمی‌کار بود و حتی از تیم‌های بسکت و والیبال هم پیشنهاداتی داشت. به خاطر کنکور همه را رها کرد و در یکی از بهترین دانشگاه‌های ایران با رتبه سهرقمی قبول شد و بعد از آن شروع کرد به باشگاه رفتن. شش سال به طور منظم میانگین هفته‌ای چهار بار باشگاه می‌رفت، حتی برخی مواقع هفت روز.



تغذیه‌اش به صورت خیلی سختگیرانه ورزشی بود. حتی از طرف دانشگاه برای کارآموزی به یک جزیره رفته بود و از خوابگاه به یک اتاقکی در یک جای دورافتاده می‌رفت که تمرین کند. جایی که سرجمع شاید چهل متر هم نبود. روی دکل، وسط آب اقیانوس هم با خودش تغذیه ورزشی‌اش را برده بود تا غذای «سالم» بخورد. به خودش قول داده بود که روزی به فرزندش بگوید که «عزیزم، من حتی لب به سیگار هم نزدم.» حتی یادش می‌آمد و به خود یادآوری می‌کرد که بر روی اتوبوس دیده بود که «همه‌چیز را امتحان کنید، الا مواد مخدر.»

خلاصه بیست و یک ساله که شد، چون فکر می‌کرد یک بار لااقل تست (امتحان: test) کند، گل (نوعی ماده مخدر) کشید، توی راه مسافرت به شمال با بچه‌های دانشگاه، بچه‌های درس‌خوانی که جمع رتبه‌هایشان در کنکور به زیر پانصد می‌رسید و از نظر مالی با انگشتان دو دست هم نمی‌توان درآمد خانوادگی آن‌ها را بیان کرد. آن نیما قولش به خودش و فرزند آینده‌اش را فراموش کرد. قُبْح کاری که ریخته شود، تکرارش امری عادی می‌شود.

هیچ قصد «درست یا غلط» ندارم، بلکه می‌گویم که «اشتباه» کردم! چرا؟ چون آن‌چه را که فکر می‌کردم باید سبب شود، نشد. پس اگر برادرم، پدرم، خواهرم، مادرم، آقا پسر، دختر خانم، اگر چیزی شنیدی که دیدی بیشتر شبیه تجربیات تو است، نگو من با دیگران فرق دارم؛ شاید برای تو هم اتفاق بیفتد.

این‌ها را می‌گویم، چون خدا رحم کرد که وقتی توی اتوبان مست و چت (بی‌حواسی و هنگ کردن مغز بعد از مصرف مواد مخدر: chet) با سرعت، ساعت دوازده شب زدم به گارد ریل، کسی من را شقه نکرد. وقتی چنان‌های (مست و نشسته: high) و مست، یک شب آمدم خانه و شبی جهنمی را به صبح رساندم، چنان‌که صبح به چشمان پر خون و گودم نگاه می‌کردم، باورم نمی‌شد که این منم یا سرباز از جنگ برگشته.

وقتی که خیر سرم به عنوان مهندس در یک کارخانه‌ای مسئول بودم و سه روز از شدت نشنگی نمی‌توانستم راه بروم و هنگام صحبت کردن سرم را هم نمی‌توانستم راست نگاه دارم، یا وقتی که سوییچ ماشین را وسط بازار گم کردم و پدر و مادرم را وسط شهر در کشور غریب آواره کردم. و یا حتی نزدیک بود دوربین چند هزار دلاری که تمام زندگی خارج از کشور و پروژه و تزم (پایان‌نامه دانشگاه: thesis) به آن بستگی داشت را بشکنم، و و و ... در تمام این موارد، زندگی فقط شُست و شُست و شُست، تا شاید آدم شوم.

این‌ها برای این نیست که بگویند طرف عشق و حالش را کرده، حالا آمده برای ما نصیحت می‌کند. من هم مثل همه از نصیحت شنیدن انزجار دارم و از نصیحت کردن بیزارم، چون دیده‌ام که سه تن از دوستانم چگونه با سرعت صد و بیست کیلومتر مستقیم کوبیدند به دیوار، چون فکر می‌کردند دیوار نیست و پل است. و سبب شد



که سرنشین عقب که طفلک اهل این کارها هم نبود، پایش در پلاتین تا هفت سال باشد و هنوز که هنوز است نمی‌تواند راه برود.

در مورد دیگری که دو برادر تصادف کردند و راننده زنده ماند و برادر درس‌خوان به قولی بچه‌مثبت، قوت شد. به‌طوری‌که مادر به برادر زنده‌مانده گفته بود که کاش به‌جای داداشت تو می‌مردی! کسی که یادش نبود در جیبش یک نخ سیگاری دارد و در فرودگاه خودش را گرفتار کرد، و یا کسانی که نخبگان مملکت بودند، ولی سر از مکان‌های ترک اعتیاد درآوردند.

از شانزده‌سالگی به تدریس مشغول بودم و تقریباً همه شاگردانم که بیشتر از قشر پانزده تا بیست سال بودند، با من دوست بودند و درد دل می‌کردند. این موضوع ماری‌جوانا و گل (نوعی مواد اعتیادآور) خیلی خیلی رایج است، در همه اقصای اجتماعی، چرایش را نمی‌دانم، ولی می‌دانم که هر نفر با تمرکز بر روی خودش، شاید! شاید به اشتباه بودن پی ببرد و هیچ پدر و مادری، هیچ مشاوره‌ای، هیچ روانشناسی نمی‌تواند کمک کند، الا خود شخص! حتی روایت است که پسر کوچک مولانا هم به بنگ و حشیش گرایش داشته! پس ای پدر و مادر خوب، شما فقط عشق بده، فرزندت را بپذیر همان‌گونه که هست. هیچ انسانی در دنیا با گفتن: «نترس درست می‌شود.» یک‌هو نگفته که «خب چشم، دیگر نگران نیستم و می‌گویم و می‌خندم.»

با نصیحت نیست، با عشق و ایجاد احساس احترام است که من فرزند یاد می‌گیرم و عمل می‌کنم. من از این که پدر و مادری که این‌همه برایم ارزش گذاشتند و با وجود این‌که فرزند ورزشکارشان یک‌هو در خارج از کشور در چشمشان زل می‌زد و دروغ می‌گفت و می‌گفت: «این بوی گل (نوعی ماده مخدر) از همسایه پایینی است»، باز هم عشق می‌دادند و حمایت می‌کردند.

شرم کردم تا یک روز سرم به سنگ خورد. حیفم می‌آمد که پول بی‌زبان را که پدر و مادرم برایش عرق و خون ریخته بودند را دود کنم داخل ریه‌ام. گنج حضور گوش می‌دادم، ولی باز هم گول خوردم و برگشتم، باز آتش همان آتش و کاسه همان کاسه. این دفعه‌های

(مست و نشئه: high) و چت (بی‌حواسی و هنگ کردن مغز بعد از مصرف مواد مخدر: chet) پای مولانا می‌نشستم و خودم را خر گیر می‌آوردم.



ولی باز خدا را شکر که چقدر این زندگی پربرکت است، بخشید، شُست و بار را بُرد تا من بیایم و این مطلب را بخوانم. شاید برخلاف من که از اشتباهات دیگران یاد نگرفتم و خودم اشتباهات را تکرار کردم و یکی از هزاران زنده ماندم، جوانی، پدری، مادری بشنود و دیگر تکرار نکند و نه پس از هر تکراری، فرصتی برای تکرار مجدد است. خیلی زود دیر می‌شود.

از اشتباهاتم یاد گرفتم که فیلم‌های خارجی و آنچه به‌عنوان عشق و حال نشان می‌دهند، راست نیست. در دانشگاه همه مشغول پارتی (مهمانی: party) کردن و مست و چت (بی‌حواسی و هنگ کردن مغز بعد از مصرف مواد مخدر: chet) کردن نیستند. من نیاز ندارم خود را به دیگران ثابت کنم که چون انسان‌های به‌قول معروف «سلبریتی» (آدم مشهور: celebrity) خیلی کارها می‌کنند، پس من هم اگر بکنم، یعنی مثل آن‌ها هستم و برای خودم آدم شده‌ام.

الآن این آموزش‌های مولانا دارد پخش می‌شود و شاید حرف‌های من یاوه به گوش برسد، ولی نیست، والله نیست! من نمی‌دانستم که شادی بی‌سبب هست، عشق از اعماق وجود هست، لذت بی‌کرانه هست. چرا کسی نبود به ما این را بگوید؟ نمی‌دانم. چرا پدر و مادرمان عشقی نیست را نمی‌دانم، ولی این را می‌دانم که اکنون مردی است که بیست و چهار ساعت از جانش می‌گذارد و من کم‌ترین را به حساب می‌آورد و تربیت می‌کند تا شاید دیگر گول ذهن و عشوه‌های دنیا را نخورم. پس برای کوچک‌ترین قانون جبران می‌گویم که:

همه را بی‌آزمودم، ز تو خوش‌ترم نی‌آمد
چو فرو شدم به دریا، چو تو گوهرم نی‌آمد

سَرِ خُنْب‌ها گشادم، ز هزار خُم چشیدم
چو شرابِ سرکشِ تو به لب و سرم نی‌آمد

ز پیتِ مرادِ خود را دو سه روز ترک کردم
چه مراد ماند ز آن پس، که می‌سرم نی‌آمد؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۰)

شاید که نه، خیلی‌ها بودند و شاید هم هستند که چنین نتیجه‌ای را حاصل کردند، ولی یا آجل فرصت به آن‌ها نداده و یا خود دیگر توان بیان را ندارند.



در آخر:

از بدی ها آن چه گویم، هست قصدم خویشتن
زآنکه زهری من ندیدم در جهان چون خویشتن
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۶۹)

خلاصه که:

من چنینم که نمودم، دگر ایشان دانند
(حافظ، غزلیات، غزل ۱۹۳)

ممنون از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آقا نیما آفرین، آفرین.

آقای نیما: ممنونم.

آقای شهبازی: و این صحبت‌های شما چقدر در جوانان مؤثر است! حالا به قول شما همه جوانان دنبال بعضی کارهای انحرافی نیستند، ولی به هر حال همه می‌شنوند، اثر خودش را می‌گذارد. خیلی ممنونم که واقعاً می‌آیید شما این حرف‌ها را می‌زنید. شما پهلوانی می‌کنید، قدر خودتان را بدانید واقعاً.

خیلی کمک می‌کنید! خیلی کمک می‌کنید. آفرین! ممنونم، دیگر چه بگویم؟ سپاس. [خنده آقای شهبازی]

آقای نیما: لطف دارید. یک قطره‌ای از زحماتی که شما و مولانا برای من کشیدید باید جبران کنیم.

آقای شهبازی: جبران می‌کنید، شما دارید جبران می‌کنید واقعاً. اول که کار روی خودتان کردید و واقعاً خودتان را کشیدید بیرون و به راه درست رفتید، و الآن هم دارید الگو می‌شوید. شما هم خیلی کار می‌کنید واقعاً، خیلی کار می‌کنید! آفرین. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی با آقای نیما]



۱۹- خانم فرخنده از جوزان نجف‌آباد

[سلام و احوال‌پرسی خانم فرخنده و آقای شهبازی]

خانم فرخنده:

من جز احد صمد نخواهم

من جز ملک ابد نخواهم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

آقای شهبازی: این کلمه را اگر «ملک» بخوانید شاید بهتر باشد. «ملک» می‌خوانید بعضی از شماها، «ملک» بخوانید بهتر است شاید. «من جز ملک» یعنی پادشاه ابد. به صورت‌های «ملک» هم شاید جور دربیايد، ولی بهتر است «ملک» بخوانید. ممنونم.

خانم فرخنده: چشم.

من جز احد صمد نخواهم

من جز ملک ابد نخواهم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

زندگی دارای خاصیت یکتایی و بی‌نیازی و نامیرایی و زوال‌ناپذیری است، و ما هم از جنس زندگی هستیم، پس این خاصیت‌ها عیناً در ما هم هست. هر لحظه با آوردن هرآنچه ذهنم آن را مهم می‌داند، مرکز را از عدم خارج و آن را تبدیل به جسم کرده و از طریق آن جهان را می‌بینم و اشکالم این است که به هرآنچه ذهنم نشان می‌دهد نیازمندم و فکر می‌کنم زندگی بدون آن امکان ندارد و همین دید باعث جذب شدنم به ذهن و تشکیل من‌ذهنی می‌شود، و به‌جای خداپرستی شروع به جسم‌پرستی، بت‌پرستی و باورپرستی می‌کنم. این شیوه زندگی از دید خدا غلط و مورد قبول نیست و درد کشیدن در ذهن، هزینه این دید غلط به زندگی داشتن است.

این دید جسم‌بین نمی‌گذارد ما به ریشه‌داری در ابدیت و بی‌نهایت زندگی برسیم، چون شدت همانیده شدن ما در ذهن روزن‌های دل ما را بسته و بسته‌تر می‌کند و اجازه نمی‌دهد که لحظه‌ای صندوقچه دل را باز کنیم و از گنج درون خودمان آگاه شویم. هر لحظه ناآگاه‌تر از وجود خود شده و بی‌خبر از زندگی و این ناآگاهی‌ها پرده و حجابی بین ما و خدا می‌شود.



بر سر گنج از گدایی مُردهام ز آن‌که اندر غفلت و در پردهام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۳)

حقیقتاً لزوم داشتن و برخوردار شدن از چه چیزی این‌قدر ما را در نیازمندی به جهان فروبرده که آن‌قدر دید ما را محدود کرده و مهر سیری‌ناپذیری بر دل ما زده که به‌راحتی کان و معدن هر خوبی و خوشی و داشتن «تاج کَرَمنا و طوقِ اَعْطینا» را نادیده گرفته و انکار می‌کنیم و مدام کاسه گدایی از جهان را با خود داشته، از خود جدا نمی‌کنیم و برای گرفتن هر شادی و خوشی مَنّت هر باده‌ای را می‌کشی، یعنی بی‌نهایت را از محدودیت طلب می‌کنیم.

تاج کَرَمناست بر فرق سَرَت طُوقِ اَعْطیناک آویزِ بَرَت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴)

تو خوش و خوبی و، کان هر خوشی
تو چرا خود مَنّت باده کُشی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۳)

طُوق: گردنبند

ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم فرخنده]

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇



۲۰- خانم فرزانه از همدان

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

خانم فرزانه: تماسم قطع شد یک بار. یک متنی آماده کرده‌ام می‌خواستم اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید. بله، بله.

خانم فرزانه: خواهش می‌کنم. به نام «دام اضداد» هست.

گردن ز طمع خیزد، زر خواهد و خون ریزد او عاشقِ گل خوردن، همچون زنِ آبستن (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

گل خوردن: اشاره به عادتی است که بعضی زنان باردار گل می‌خورند.

همان‌طور که مولانا می‌فرماید ساختار و بنای این جهان بر روی اضداد یا چیزهایی است که ضد همدیگر هستند مثل شب و روز، سرما و گرما، شیرینی و ترشی و هزاران چیز دیگر.

هشیاری در سفر خود به صورت انسان به خواب ذهن رفته و موجب جذب عقل جزئی یا هشیاری جسمی می‌شود و با توانایی فکر کردن شروع به مقایسه چیزها می‌کند و با قضاوت ذهن خود ضد هر چیزی را شناسایی کرده و چون بقای خود را در جمع کردن می‌داند خوب‌ها را جدا کرده، با آن‌ها همانیده شده و در مرکزش می‌گذارد.

حس امنیت کاذبی که همانیدگی‌ها به انسان می‌دهد نیروی خواستن را در او به حس شدیدی تبدیل می‌کند که کاملاً کنترل او را به دست می‌گیرد و انسان در «دام اضداد» گرفتار می‌شود.

تنها باشنده‌ای که در این جهان ضدی ندارد خداوند است. شناخت خداوند با حواس پنجگانه و هشیاری جسمی کاری غیرممکن است. ولی با گذشت قرن‌ها و راهنمایی بزرگانی همچون مولانا هنوز انسان‌ها اصرار دارند زندگی را به تصویر کشیده و به جسم تبدیل کنند.

به همین دلیل در طول قرن‌ها حرکت انسان حتی در مسیرهای به ظاهر معنوی و پیروی از آیین‌ها و باورهای مذهبی گوناگون سرانجام به جنگ و ستیزه و خونریزی ختم می‌شود.



هر نوع خشم و ستیزه، ناله و شکایت در برابر اتفاق این لحظه، گردن‌کشی و گستاخی در برابر زندگی محسوب می‌شود و نشان‌دهنده مرکز جسمی انسان‌ها است.

انسان من‌ذهنی همانندگی‌هایش را مانند زر مهم می‌داند. درحالی‌که هرچه همانندگی‌های او زیادتر می‌شود، زندگی او بیشتر به مانع، مسئله و دشمن تبدیل می‌شود و درد و رنج بیشتری را تجربه می‌کند.

درست مثل زن آبستنی که می‌داند گل هیچ خاصیتی برایش ندارد ولی میلی شدید او را وادار به گل خوردن می‌کند.

چون به ضد، ضد را همی نتوان شناخت

چون ببیند زخم، بشناسد نواخت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۹)

لاجرم دنیا مقدم آمده‌ست

تا بدانی قدر اقلیم آلت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰۰)

چون از این‌جا وارهی، آن‌جا روی

در شکرخانه‌ی ابد شاکر شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰۱)

گویی آنجا خاک را می‌بیختم

زین جهان پاک می‌بگریختم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰۲)

ای دریغا پیش ازین بودیم اجل

تا عذابم کم بُدی اندر و حل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰۳)

اقلیم آلت: جهان ماورای دنیا

خاک بیختن: خاک آلت کردن، کنایه از انجام کارهای پست

وَحَل: گِل و لای

از آن‌جا که شناخت هرچیزی در این جهان به‌وسیله ضد آن چیز امکان‌پذیر است، زندگی با گرفتن همانندگی‌ها

به ما زخم می‌زند و ما را بی‌مراد می‌کند تا بتوانیم نوازش و مهربانی را بشناسیم.



به محض فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه، نوازش زندگی را به صورت شادی، آرامش، حس امنیت و عقل و خرد تجربه می‌کنیم و جنس اصلی خودمان را می‌شناسیم و «بله روز الست» را به یاد می‌آوریم و قلمرو یکتایی خودش را به ما نشان می‌دهد و متوجه می‌شویم که ما از اول آن‌جا بودیم.

پس درد و جدایی لازم بوده تا ما قدر «فضای یکتایی» یا «اقلیم الست» را بدانیم. هرچه بیشتر از جنس زندگی می‌شویم و حس امنیت می‌کنیم و به جاودانگی خودمان پی می‌بریم، گردن‌کشی و خونریزی و صدمه زدن به خودمان و دیگران را رها می‌کنیم و در این لحظه یا شکرخانه ابدی ساکن می‌شویم.

با آگاهی از نامیرا بودن خودمان متوجه می‌شویم که همه عمر مشغول بازی با خاک همانیدگی‌ها بوده‌ایم و با ناسپاسی در برابر زندگی مرتب از فضای پاک درونمان می‌گریختیم. حالا متوجه بازی اضداد می‌شویم و می‌گوییم ای کاش زودتر نسبت به من ذهنی مرده بودم و در گل همانیدگی‌ها کمتر عذاب می‌کشیدم.

تو در این سرا چو مرغی چو هوات آرزو شد

بپری ز راهِ روزن، هله گیر در نداری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۷)

و اگر گرفته جانی که نه روزن است و نی در

چو عرق ز تن بُرون رُو که جز این گذر نداری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۷)

ما در فرای ذهن مانند مرغی هستیم که گرفتار دام شده و اگر فهمیده باشیم که به علت همانیدن با دانه‌های این جهان دچار درد هستیم، باید آرزوی پریدن از روی دانه‌ها را داشته باشیم. پس از روزنی که در اثر فضاگشایی در مرکز ما باز می‌شود خواهیم پرید و دیگر منتظر نمی‌مانیم که اسباب‌های این جهانی دری برای ما باز کند.

ولی اگر با گردن‌کشی انرژی زنده زندگی را به خون تبدیل می‌کنیم، جان ما گرفتار خواهد ماند و نه از درون روزنی خواهیم دید و نه جهان دری به روی ما خواهد گشود.

در این صورت زندگی یکی یکی همانیدگی‌های ما را با تیغ خواهد زد و دردی که پیش خواهد آمد ذره ذره هشیاری را مثل عرقی را که از بدن خارج می‌شود بیرون خواهد کشید تا مرکز ما پاک شود. این مسئولیت به گردن خودمان است و جز این راه دیگری نداریم.



هم‌هویت شدن و درد کشیدن فرآیند بیداری و زنده شدن ما به خدا است. خداوند کار تبدیل را با مشارکت انسان انجام می‌دهد. مولانا به زیبایی در داستان «مرغ و صیاد» و «مرد گل‌خوار» هر لحظه امتحان شدن ما به وسیله زندگی و قدرت انتخاب ما را به تصویر می‌کشد.

در داستان «مرد گل‌خوار» عطار که نماد خداوند است گل را در یک کفه ترازو و شکر را در کفه دیگر می‌گذارد و مشتری که ما هستیم را تنها می‌گذارد تا تشخیص بدهیم و انتخاب کنیم. خداوند می‌خواهد ما گل خوردن یا همانیدن را تجربه کنیم تا متوجه عواقب آن بشویم.

همان‌طور در داستان «مرغ و صیاد» صیاد بارها به مرغ هشدار می‌دهد که اگر از این دانه‌ها بخوری خودت مسئولی و انتخاب به‌عهده خود توست. ولی دانه‌ها را جمع نمی‌کند تا پرنده از آن دانه‌ها بخورد.

تو نمی‌بینی که یار بردبار چونک با او ضد شدی گردد چو مار (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۷)

لحم او و شحم او دیگر نشد او چنان بد جز که از منظر نشد (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۸)

زندگی بسیار صابر است. می‌بینیم که بارها به ما فرصت می‌دهد و هر لحظه گل و شکر را در اختیار ما می‌گذارد تا بالاخره ما تشخیص بدهیم و شکر را برداریم.

گردن‌کشی یا ضد بودن ما با خداوند هر لحظه برکت زندگی را به درد تبدیل می‌کند و زندگی مثل ماری به جان ما زهر می‌ریزد. ساختار و ماهیت زندگی عوض نمی‌شود.

زندگی همه عشق و فراوانی است ولی وقتی ما بر ضد زندگی عمل می‌کنیم و مانع، مسئله و دشمن می‌سازیم، زندگی هم دشمن ما می‌شود. خدا عوض نمی‌شود. ما با عینک من‌ذهنی او را هم دشمن خود می‌بینیم و نتیجه‌اش همین جنگ‌هایی است که می‌بینیم.

درد کشیدن به این معنی است که ما در برابر همانیدن و گذاشتن آن در مرکزمان مسئولیم. زندگی به ما اجازه می‌دهد که همانیده بشویم تا بدانیم این فکر و عمل ما است که ما را در دام همانیدگی‌ها گرفتار می‌کند.



تنها انسانی که قبول مسئولیت می‌کند، در برابر زندگی تعظیم کرده و وارد کارگاه خداوند می‌شود و متوجه می‌شود نیروی عظیم با ترازویی بسیار دقیق هر لحظه مشغول کار است که از دید نامحرمان یا انسان‌های من‌ذهنی پنهان است.

کارکن در کارگه باشد نهان

تو برو در کارگه بینش عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۹)

کار چون بر کارکن پرده تنید

خارج آن کار نتوانیش دید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۰)

کارگه چون جای باش عاملست

آنک بیرونست از وی غافلست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۱)

پس در آ در کارگه، یعنی عدم

تا ببینی صنّع و صانع را به هم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲)

کارگه چون جای روشن‌دیدگی است

پس برون کارگه، پوشیدگی است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۳)

تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین. خیلی کامل. ممنونم.

خانم فرزانه: ممنونم از وقتی که به من دادید.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم فرزانه]



۲۱- خانمها زینب و میترا ناز و آقای سامان از بروجن با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زینب]

خانم زینب: می‌شود با دخترم صحبت کنید یک لحظه؟

آقای شهبازی: بله، بله بله که می‌شود، بفرمایید.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم میترا ناز]

خانم میترا ناز: می‌خواستم ذیک بیت شعر بخوانم اگر اجازه بدهید.

**فربه و پرباد توام مست و خوش و شاد توام
بنده و آزاد توام بنده شیطان نشوم**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۸)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خب دیگر چه؟ باز هم بلد هستید؟

[مکث خانم میترا ناز]

آقای شهبازی: عیب ندارد اگر بلد نیستید، همین، همین خیلی خوب بود. یک بار دیگر بخوانید.

خانم میترا ناز: یک بار دیگر؟

آقای شهبازی: بله. همین، همین شعر را یک بار دیگر بخوانید.

خانم میترا ناز:

**فربه و پرباد توام مست و خوش و شاد توام
بنده و آزاد توام بنده شیطان نشوم**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۸)

آقای شهبازی: «بنده و آزاد توام بنده شیطان نشوم». عالی، عالی! خیلی خب.

خانم میترا ناز: حالا می‌شود بدهم به برادرم؟



آقای شهبازی: بله، بله، بله، بدهید.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای سامان]

آقای سامان: سیزده‌ساله، می‌خواستم یک بیت شعر برایتان بخوانم اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

آقای سامان:

ای خدا، ای فضلِ تو حاجت روا
با تو یاد هیچ کس نبود روا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۸۰)

قطره‌ای دانش که بخشیدی ز پیش
مُتَّصل گردان به دریا‌های خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۸۲)

صد هزاران دام و دانه است ای خدا
ما چو مرغان حریص بی‌نوا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴)

گر هزاران دام باشد در قدم
چون تو با مایی، نباشد هیچ غم
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷)

از خدا جوییم توفیقِ ادب
بی‌ادب محروم گشت از لطفِ رب
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸)

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹)



آقای شهبازی: آفرین، آفرین. شما می‌توانید یک خرده یواش بخوانید؟ خیلی یواش، اصلاً تند نخوانید، عجله نکنید.

آقای سامان: بله استاد شهبازی، چشم.

آقای شهبازی: یک دور امتحان کنیم، ببینیم می‌توانید یواش بخوانید.

آقای سامان:

ای خدا، ای فضلِ تو حاجت روا

با تو یاد هیچ کس نبود روا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۸۰)

قطره‌ای دانش که بخشیدی ز پیش

مُتَّصل گردان به دریا‌های خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۸۲)

صد هزاران دام و دانه است ای خدا

ما چو مرغان حریص بی‌نوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴)

گر هزاران دام باشد در قدم

چون تو با مایی، نباشد هیچ غم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷)

از خدا جوییم توفیقِ ادب

بی‌ادب محروم گشت از لطفِ رب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸)

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق زد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹)



آقای شهبازی: خیلی خیلی خوب، همیشه شعر را چنان بخوانید که مثلاً دارید خودتان هم می‌فهمید چه می‌گویید. یعنی با شعر باشید، توجه می‌کنید؟ تندتند نخوانید مثل این‌که حفظ کردید. یواش بخوانید مثل این‌که همان شعر زنده شده، خودش خودش را دارد می‌خواند. این‌طوری بخوانید. خیلی ممنون.

آقای سامان: سری بعدی، سری بعدی آرام‌تر می‌خوانم.

آقای شهبازی: آفرین، همیشه آرام بخوانید، همه باید آرام بخوانند. تمام کودکان عشق باید شعر را آرام بخوانند خیلی. بله، خیلی ممنونم.

آقای سامان: چشم استاد. اگر می‌شود گوشی را بدهم دست مادرم؟

آقای شهبازی: بله، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای سامان]

خانم زینب: ببخشید من یک متنی تهیه کرده‌ام با اجازه‌تان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمائید، بله، خواهش می‌کنم!

خانم زینب:

از خدا جوییم توفیقِ ادب
بی‌ادب محروم گشت از لطفِ رب
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸)

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹)

از خدا می‌خواهیم که به ما کمک کند در رعایت ادب موفق شویم چون بی‌ادب و بی‌ادبی نسبت به خداوند ما را از لطف او محروم می‌کند. این‌که این به ادبی را به همه‌جا و به همه اطرافیان خود هم سرایت می‌دهیم، چون از جنس هر چیزی هستیم، همان جنس را در دیگران هم به ارتعاش درمی‌آوریم.



ما سعی نکردیم که از این چاه و زندان درآییم و بنابراین نادانسته و ناخواسته هم به دیگران این باور را قبولانیدیم که این چاه و این زندان همان زندگی واقعی است که اگر می‌دانستیم و به بچه‌هایمان یاد می‌دادیم که ما با این عقل و با این همانیدگی‌ها در بیرون و در درون خرابکاری و کارافزایی می‌کنیم و شما نباید مثل ما شوید. و ما به آن‌ها راه درست را نشان می‌دادیم، درواقع مسئولیت خود را انجام داده بودیم که آن‌ها از ما یاد نگیرند.

همیشه باید در پیشگاه خداوند و در میان مردم به بی‌ادبی خود اقرار کنیم تا بتوانیم در این راه موفق شویم. حضور وضعیت نیست، اگر ما به‌سوی وضعیت می‌رویم یعنی در ذهن هستیم، فضای حضور با فضای ذهن خیلی فرق دارد، ما آن را با ذهن نمی‌شناسیم. با وضعیت‌های خوب و بد فقط به امتحان خداوند می‌پردازیم و با همین کار به سبب‌سازی هم می‌افتیم. ما نمی‌دانیم کجا هستیم، و نمی‌دانیم کجا می‌رویم، فقط او می‌داند و او می‌شناسد.

ای تواضع برده پیش ابلهان وی تکبر برده تو پیش شهان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۵)

آن تکبر بر خسان خوب است و چُست هین مرو معکوس، عکسش بند توست (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۶)

حتی برای لحظه‌ای اگر حواسمان پرت شود و به آن‌چه ذهن می‌گوید گوش دهیم یا به حرف‌های کسانی که من‌ذهنی دارند گوش دهیم، درواقع تواضع را برده‌ایم پیش خسان و به خدا که از هرکس به ما نزدیک‌تر است تکبر می‌کنیم، از او کمک نمی‌گیریم و دچار راهنماهای بدی می‌شویم که هر آن ما را به تله می‌اندازند.

درواقع کار ما این است، تمرکزمان روی خودمان باشد. بدانیم حتی برای لحظه‌ای نباید به حرف‌های ذهنی خود، یا حتی حرف‌های دیگران گوش دهیم، که این عکس آن حالت اول است، یعنی حالت من‌ذهنی. اگر اشتباه کردیم و به حالت اول رفتیم، باید معذرت‌خواهی کنیم که به وظیفه خود عمل نکرده‌ایم.

هر طرف غولی همی خواند تو را کای برادر راه خواهی؟ هین بیا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶)



ره نمایم، همراهت باشم رفیق
من قلاووزم در این راه دقیق
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷)

نی قلاووزست و، نی ره داند او
یوسفا کم رو سوی آن گرگ‌خو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸)

حَزْم آن باشد که چون دعوت کنند
تو نگوئی: مست و خواهان من‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰)

تمام شد استاد. متشکرم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم.

حتی شما هم یک خرده کندتر و یواش‌تر بخوانید بهتر می‌شود به نظرم.

خانم زینب: حتماً، حتماً. ببخشید استاد.

آقای شهبازی: هرچه که می‌خوانید درعین حال بدانید که دارید راجع به چه صحبت می‌کنید. یعنی نه فقط ذهناً بخوانید، خودتان هم بفهمید چه دارید می‌گویید و با آن پیغام جلو بروید، آگاه باشید که چه می‌گویید. این با یواش خواندن و با ثانی صحبت کردن پیش می‌آید، عجله نکنید. نه؟

و بچه‌هایتان هم که شما زحمت می‌کشید، وقتی خواستند تند بخوانند، بگویید آرام‌تر بخوانند، یواش‌تر بخوانند. و یواش‌یواش خواهید دید که آن‌ها وقتی می‌خوانند، آن‌ها هم می‌فهمند چه می‌خوانند.

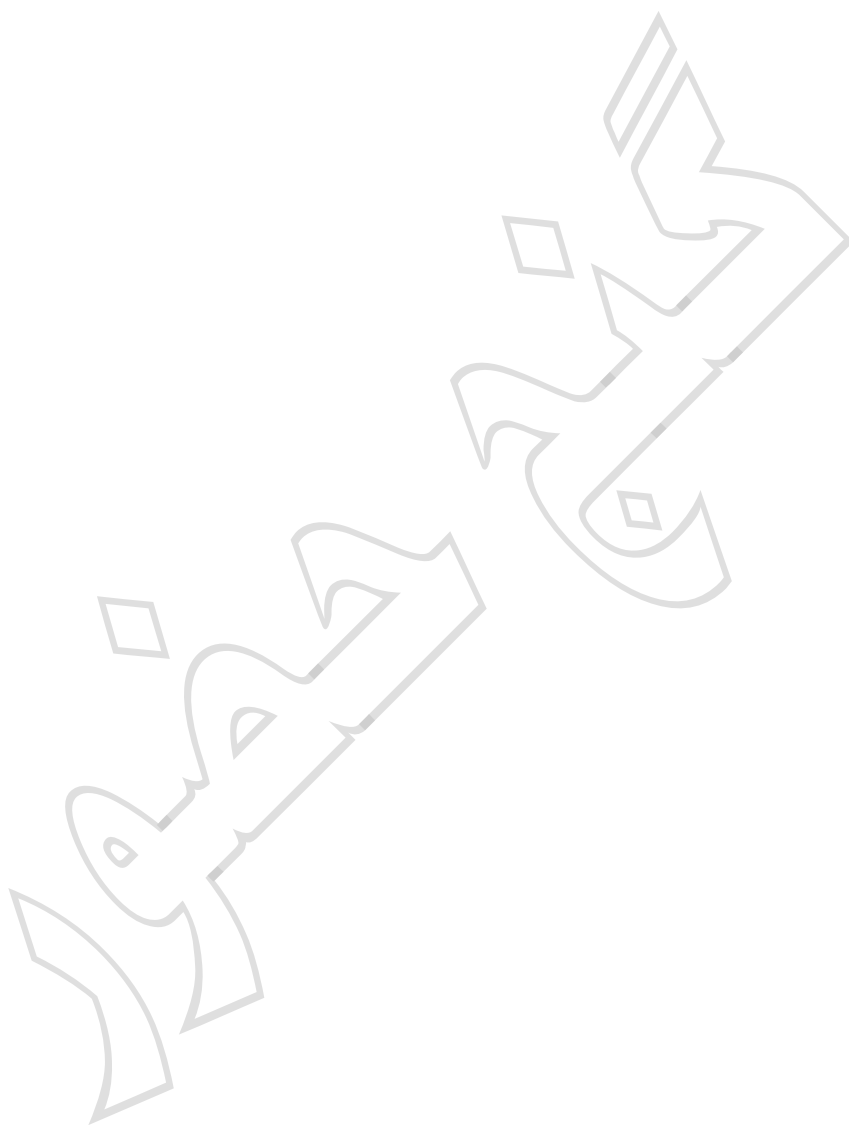
باشد دیگر، شما کار دیگری ندارید؟

خانم زینب: بله، متشکرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زینب]



آقای شهبازی: از همه پدر و مادرها خواهش می‌کنم به کودکانشان که این شعرها را یاد می‌دهند و آنها می‌خوانند، اگر دیدند تندنند مثل مسلسل می‌خوانند، باید بگویند یواش، آرام بخوانند. چون بچه می‌خواهد تند بخواند ذهناً دیگر هیچ چیزی نمی‌فهمد. یواش بخوانند، یواش یواش بچه‌ها هم متوجه می‌شوند چه می‌خوانند.





۲۲- خانم نرگس و پسرشان از نروژ

[سلام و احوال‌پرسی خانم نرگس و آقای شهبازی]

می‌خواستم تشکر کنم از همهٔ زحماتتان و یک پیام کوتاه بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم نرگس:

مصطفی فرمود: گر گویم به راست
شرح آن دشمن که در جان شماست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱)

زهره‌های پُردلان هم بَرَدَرَد
نه رود ره، نه غم کاری خَوَرَد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۲)

پُردل: شجاع، دلیر، دلاور، باجِرت

این رحمت زندگی است که دردهای ذخیره‌شده در ما، به یک آن به ما نشان داده نمی‌شود، ولی اگر خرس‌پروری کنیم به یک آن دردهای خود را می‌بینیم و از مار درونمان که ما را نیش می‌زند، به وحشت می‌افتیم.

من جز احد صمد نخواهم
من جز ملک ابد نخواهم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

آیا وقتی دردها به ما حمله می‌کنند، می‌توانیم بگوییم احد؟ آیا می‌توانیم در چشم دردهایمان نگاه کنیم و با تکرار این بیت فضاگشایی کنیم؟ در چشم ترس خود نگاه کنیم؟ وقتی من ذهنی می‌خواهد حقارت خود را به ما تحمیل کند و به ما یادآوری کند که تو جسم هستی و ما را به گذشته ببرد، می‌توانیم به چشمانش نگاه کنیم بگوییم من گذشته‌ام نیستم؟ من ترسم نیستم! من تو نیستم! من از جنس احد صمد هستم.

آیا وقتی من ذهنی‌ام سعی می‌کند هشیاری من را به امیال، به مقایسه، به حسادت، به خشم، به رنجش، بفروشد، می‌توانم با گفتن احد صمد انکارش کنم؟



«من جز مَلِکِ اَبَد نخواهم» توده درد من ذهنی که ما را به استرس و نگرانی آینده می‌خواهد بکشاند و یا خَبَط و احساس گناه گذشته بکشاند، می‌توانم به چشمانش نگاه کنم، بگویم من فقط «مَلِکِ اَبَد» را می‌خواهم؟ من می‌خواهم فقط پادشاه این لحظه باشم و آب زندگی را در این لحظه بخورم.

تاج کَرَمَناسْت بر فرق سَرَت طُوقِ اَعْطِیناک آویز بَرَت (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴)

طُوق: گردنبند

وقتی من ذهنی با رنجش گذشته و نگرانی و خساست برای آینده، ما را به حقارت جسم می‌کشاند، می‌توانم تاج کرامت را بر سرم نگه دارم با گفتن احد صمد و مَلِکِ اَبَد؟

جز رحمت او نبایدم نُقل جز باده که او دهد نخواهم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

وقتی من ذهنی با دردهایش به ما حمله می‌کند، می‌توانم فضا بازکنم تا رحمت زندگی جاری شود؟ یا سراغ جهان می‌روم و آتش درد را با روابط، پول، باده بیرونی سرکوب می‌کنم؟ یا این که صبر می‌کنم تا باده زندگی برسد؟

اندیشه عیش بی حضورش ترسم که بدو رسد نخواهم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

بی‌او ز برای عشرت من خورشید سبو کشد نخواهم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

زمانی که در اثر دردها دچار فکر همانیده پشت هم می‌شویم، می‌توانیم دست به عمل، حرف زدن، واکنش، نزیم تا مورد جریمه زندگی قرار نگیریم؟ فقط بنشینیم و سکوت کنیم؟

وقتی در سلطه دردها بی‌او می‌شویم، آیا حاضریم به عشرت جهانی پناه نبریم و دچار خوشی باسبب نشویم، صبر کنیم تا فضا گشوده شود؟



من مایه بادهام چو انگور جز ضربت و جز لگد نخواهم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

هرکدام از دردهای من مایه بادهاند. با کشیدن هشیاری از هر کدام از رنجش‌ها، ترس‌ها، مسائل پوچ من‌ذهنی، بی‌اثر کردن آن‌ها، با ایجاد فضا دور آن‌ها، با بی‌اهمیت گرفتن چیزی که ذهنم در این لحظه نشان می‌دهد، زیر ضربت و لگد هشیاری‌ام قرار می‌دهم تا هشیاری، زندگی و شادی بی‌سبب و آرامش از آن جاری کند؟

از لذت زخم‌هاش جانم یک ساعت اگر رهد نخواهم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

در حال کوبیده شدن دردها و ترس‌ها و نگرانی‌ها، حسادت‌ها و رنجش‌ها آیا ثبات را نگه می‌دارم تا فضا گشوده شود و دردها انرژی خود را آزاد کنند؟ در این لحظه ساکن می‌باشم؟

وقت است که جان شویم خالص کاین زحمت کالبد نخواهم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

زمان آن شده از تمام ویژگی‌های جسمی، جنسیتی، نقش‌ها، بایدها و نیایدهای جسمی و دنیایی رها و آزاد شوم و دیگر زحمت نیازهای روانشناختی و جسمی و هیجانی را از خود کم کنم.

احمد گوید برای روپوش از احد جز احد نخواهد

مجموع همه است شمس تبریز حق است که من عدد نخواهم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

آیا فضاگشایی می‌کنم در حین بی‌مرادی‌ها برای خود زندگی، خود فضای گشوده‌شده، نه برای مرادها؟

آیا این لحظه در هر انسان، یک انسان، با هر پوشش و هر من‌ذهنی، فقط به‌صورت یک انسان، واحد و یک هشیاری و یک زندگی واحد می‌بینم؟



لیست نیازهای مجازی:

نیاز مجازی ، نیازهایی است که ما را به جسم تقلیل می‌دهند.

نیاز مجازی به مقایسه کردن و حسادت.

نیاز مجازی به توقع داشتن و رنجیدن.

نیاز مجازی به خشم و ترس و نگرانی و اضطراب.

نیاز مجازی به پشیمانی و حس خبط.

نیاز مجازی به باورمندی.

نیاز مجازی به دردمندی.

نیاز مجازی به باید‌ها و نیایدها، محدودیت‌های جنسیتی.

نیاز مجازی به دنباله‌روی افکار و اسباب ذهنی.

نیاز مجازی به ادب مصنوعی ذهنی و سلسله مراتب تقلیدی.

نیاز مجازی به حقیر شدن و حقیر کردن.

نیاز مجازی به خوشی‌های بیرونی.

نیاز مجازی به تمرکز و اصلاح و راهنمایی دیگران.

نیاز مجازی به انتقاد و ملامت کردن خود و دیگران.

نیاز مجازی به مانع‌سازی، مسئله و دشمن‌سازی.

نیاز مجازی به تأیید و توجه و دیده شدن و شهوت یاد دادن.

نیاز مجازی به فکرهای همانیده و بد آمدن و خوش آمدن از کسی.



ممنون استاد، ببخشید وقتتان را گرفتم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خیلی زیبا، آفرین. خدا حافظ.

خانم نرگس: یک شعر هم پسرم می‌خواهد بخواند.

آقای شهبازی: بله، بله. بفرمایید، بله.

[سلام و احوال‌پرسی آقای رادین و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: بفرمایید خودتان را هم معرفی کنید. اسمتان چیست؟

آقای رادین: رادین.

آقای شهبازی: رادین، بله بفرمایید.

آقای رادین:

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی‌خواهی، ز کس چیزی نخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای رادین]



۲۳- خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین‌شهر اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی خانم زرین با آقای شهبازی]

خانم زرین: با اجازه‌تان.

من مایهٔ بادهام چو انگور جز ضربت و جز لگد نخواهم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

از صبح تا شب با پرسه زدن در من‌ذهنی به تقایص و کم و کاستی‌های دیگران فکر می‌کنیم و شروع به غیبت و قضاوت از دیگران می‌کنیم. چون می‌خواهیم من‌ذهنی خود را راضی نگه داریم. و هرچه من‌ذهنی راضی‌تر باشد بیشتر مانع‌سازی، دشمن‌سازی و مسئله‌سازی می‌کنیم.

من‌ذهنی با تحمیل حالتِ بودن و داشتنِ جسم اجازهٔ عبور از بابِ صغیر را به ما نمی‌دهد و با ابزار ملامت و ناموس از شناسایی و عیب‌های ما جلوگیری می‌کند. و برای بقای خود شروع به کاشتن تخم‌های ثانی می‌کند و با مهم دانستنِ اتفاقِ این لحظه ما را دچار دوبینی و چشم برداشتن از کشت اول می‌کند.

و ما با نداشتن پرهیز و ادب، همه‌چیز را در خود لازم و ضروری می‌دانیم و با به‌کارگیری عقلِ من‌ذهنی و ستم کردن به خود، وحدت خود با زندگی را به کثرت و جدایی درآوردیم و به‌سادگی با فریبِ من‌ذهنی شیرهٔ زندگی را صرف خشم، حسادت، نفرت می‌کنیم و باعث اتلاف آن شراب و شیرهٔ الهی می‌شویم.

هر بار با تکرار ابیات و رعایتِ قانونِ جبران یک لگد و ضربه به من‌ذهنی می‌زنیم و فکرهای پی‌درپی را متوقف می‌کنیم و اجازهٔ فکر کردن به من‌ذهنی را نمی‌دهیم. و با درک عمیق ابیات، شناسایی همانیدگی‌ها و انداختن آن‌ها برای ما آسان‌تر می‌شود. شیره و شراب آن را می‌گیریم و با خاموشی آمادهٔ پذیرش و دریافت می‌شویم و آن انرژی و شرابِ زندگی در ما جاری می‌شود.

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! خب کس دیگری هم می‌خواهد صحبت کند؟

خانم زرین: بله استاد، تیارا و یکتا هم هستند.



آقای شهبازی: بله بفرمایید. ممنونم از شما.

[خدا حافظی خانم زرین با آقای شهبازی]

[سلام و احوال‌پرسی خانم تیارا با آقای شهبازی]

خانم تیارا: تیارا هستم ۱۲ ساله.

آقای شهبازی: بله ماشاءالله، ۱۲ ساله. بفرمایید.

خانم تیارا: با اجازه‌تان.

چیست تعظیم خدا افراشتن؟ خویشتن را خوار و خاکی داشتن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

می‌گوید سجده به خدا و فضاگشایی یعنی چه؟

یعنی شمع حضور خود را روشن کنیم و به‌عنوان هشیاری حضور بلند شویم و من‌ذهنی را مثل خاک، خوار کرده و صفر کنیم و برحسب آن فکر و عمل نکنیم.

چیست توحید خدا آموختن؟ خویشتن را پیش واحد سوختن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹)

می‌گوید توحید خدا چیست؟ آموختن یعنی این‌که چگونه من‌ذهنی را در کوره یکتایی خداوند بسوزانیم و با شناسایی، همانندگی‌ها را بیندازیم و از جنس فضای گشوده‌شده شویم.

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز هستی همچون شب خود را بسوز (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰)

اگر می‌خواهی که مثل روز روشن و افروخته شوی، در این‌صورت وجود مجازی من‌ذهنی‌ات را که همچون شب تیره و تار است پیش خداوند بسوزان تا هیچ اثری از او باقی نماند.



هستی‌ات در هست آن هستی‌نواز همچو مس در کیمیا آندر گداز (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۱)

ای انسان، وجود تو این است که من‌ذهنی‌ات را با فضاگشایی و شناسایی و انداختنِ همانیدگی‌ها در وجودِ خداوند ذوب کنی تا همان‌طور که مس در کیمیا گداخته شده‌است و تبدیل به طلا می‌شود تو نیز به خداوند تبدیل شوی. استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، عالی!

خانم تیارا: ممنون استاد.

[خداحافظی خانم تیارا با آقای شهبازی]

[سلام و احوال‌پرسی خانم یکتا با آقای شهبازی]

خانم یکتا: یکتا هشتم ۸ ساله.

آقای شهبازی: بله خانم یکتا ۸ ساله، واقعاً هم یکتا هستید. یکی یکدانه هستید شما ماشاءالله. عالی، عالی! بفرمایید.

خانم یکتا: ممنون استاد.

می‌خواهم غزل ۱۵۷۸ را برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم یکتا: «من جز احد صمد نخواهم.» ببخشید استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. «من جز احد صمد نخواهم.»

خانم یکتا: [مکث کردن خانم یکتا]

آقای شهبازی: آرام بخوانید، آرام باشید، آره یواش بخوانید.

[تماس قطع شد.]



۲۴- خانم زهره از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی خانم زهره با آقای شهبازی]

خانم زهره: آقای شهبازی من یک پیغام نوشته بودم، البته خانم تیارا خیلی خوب توضیح دادند، حالا من هم در حد وسعم نوشتم در مورد آن سه بیت، اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی، بفرمایید، بفرمایید.

خانم زهره: ممنونم.

**چيست تعظيم خدا افراشتن؟
خويشتن را خوار و خاكي داشتن**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

**چيست توحيد خدا آموختن؟
خويشتن را پيش واحد سوختن**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹)

**گر همي خواهي که بفروزي چو روز
هستي همچون شب خود را بسوز**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰)

مولانا در این سه بیت دو سؤال اساسی از ما می‌پرسد و پاسخ‌های اساسی هم برای این دو سؤال مطرح می‌کند.

اولین مفهوم، مفهوم «تعظیم خدا را افراشتن» است. تعظیم خدا یعنی عظمت و بزرگی خدا. اما ما باید به این نکته توجه کنیم و با این موضوع کنار بیاوریم که آیا واقعاً می‌خواهیم در قلمرو زندگی ما عظمت و بزرگی خدا افراشته باشد؟ یا ما فکر می‌کنیم خودمان با این توانایی‌هایی که داریم می‌توانیم از پس زندگی خودمان بربیاییم و به آن منظور اصلی آمدنمان به این دنیا نایل شویم؟

این ضرورت از کجا می‌آید؟ از نوع نگاه ما به زندگی، این‌که آیا ما می‌دانیم اصلاً برای چه به این دنیا آمده‌ایم؟ اگر به این فکر کنیم که ما آمده‌ایم که چند صبحی در این‌جا زندگی کنیم، اموالی جمع کنیم، بچه‌دار شویم، خانه بخریم و بعد از چند سال هم فوت کنیم و از دنیا برویم، خیر، در آن‌صورت ما اصلاً به تعظیم خدا نیاز نداریم.



خودمان با همین عقل جزوی مان و تلاش‌های جسته و گریخته و با دروغ و دغل و حسادت و رقابت و قدرت‌طلبی بالاخره به آن خواسته‌هایمان می‌رسیم و منظورمان را هم اجرا می‌کنیم و می‌رویم، البته به زعم خودمان. خدا را هم به‌عنوان یک ماهیتی کمی قدرتمندتر از خودمان تصور می‌کنیم که گه‌گاهی وقتی گیر و گره‌ای در کارمان به‌وجود می‌آید به او مراجعه می‌کنیم و با گریه و زاری و التماس می‌خواهیم آن چیزی را که در ذهنمان در موردش احساس کمبود می‌کند را به ما بدهد و یا آن چیزی را که حس می‌کنیم در خطر است از ما نگیرد.

پس اگر دیدگاه ما در مورد زندگی این است که هرگز معنی تعظیم خدا برای ما آشکار نخواهد شد. و حتی حس ضرورتی هم در مورد آن نخواهیم داشت. اما اگر نه، ما کمی دیدمان را وسیع‌تر کنیم و به این موضوع آگاه شویم که منظور اصلی ما از آمدن به این دنیا این نبوده و ما برای منظور مهم‌تری به این جهان آمده‌ایم، آن‌جاست که معنی و مفهوم تعظیم خدا و ضرورت افراشتن آن در زندگی برای ما آشکار می‌شود و اولویت پیدا می‌کند.

ما از برنامه گنج حضور و از بزرگان آموخته‌ایم که ما امتداد خدا هستیم. ما از جنس خدا هستیم و برای چند صباحی که در این دنیا آمده‌ایم و در این جسم هستیم. اما روح ما و آن جنس اصلی ما از جنس خداست و ما هم مثل خدا بی‌نهایت هستیم و ابدیت هستیم.

مولانا می‌گوید می‌خواهی بدانی که چگونه می‌توانی این عظمت و بزرگی خدایت را در زندگی‌ات افراشته کنی؟ تعظیم خدا یعنی بزرگی و عظمت خدا که خودت هم امتداد او هستی، یعنی تعظیم و بزرگی خودت.

آیا می‌خواهی چنین بزرگی و عظمتی را در زندگی‌ات بنا کنی و روی آن قائم بشوی؟ آیا می‌دانی چطور روی این بی‌نهایت عظمت و بزرگی قائم شوی که هیچ‌چیزی نتواند تو را از جا بکند؟ پس به حرفم گوش کن.

می‌گوید برای بنا کردن و افراشتن این عظمت و بزرگی، خودت را خوار و خاکی کن. «خویشتن را خوار و خاکی داشتن»، همان خویشتنی که مصنوعی است، همان خویشتنی که فکر می‌کنی باید بزرگش بکنی و دور و برش را پر کنی از خانه و ماشین و تحصیل و ثروت و اعتبار. آن خویشتن را خوار کن.

آیا وقتی در جمعی هستی حس می‌کنی نیرویی در درونت هست که می‌خواهی حرفی بزنی یا خودت را به رخ دیگران بکشی و خودت را مهم‌تر و برتر از دیگران نشان بدهی؟ این کار را نکن.

آیا نیرویی در درون ما هست که در ما تمایل به خودنمایی و عرضه کردن و متعلقات گران دارد؟ آن نیرو را در همان لحظه شناسایی کنیم و در دامش نیفتیم.



آیا وقتی در جمع فامیل و دوستان و آشنایان هستیم نیرویی در ما بالا می‌آید که ما را ترغیب می‌کند که خودنمایی کنیم؟ آن نیرو را ببینیم و مهارش کنیم.

آیا وقتی کسی حرفی به ما می‌زند که به ما برمی‌خورد، نیرویی در درون ما بالا می‌آید که باید عصبانی بشویم و حرفی بزنیم که طرف بفهمد با چه کسی طرف است؟ آن نیرو را شناسایی کنیم و در درونمان خاموشش کنیم.

آیا نیرویی در درون ما کار می‌کند که می‌خواهد همه‌چیز را کنترل کند و هرچیزی را به کمال برساند؟ این را هم ببینیم و شناسایی کنیم و مهارش کنیم.

چیست توحید خدا افروختن؟ خویشتن را پیش واحد سوختن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹)

توحید خدا یعنی یکتایی خدا، یعنی در این جهان یک نیرو هست، یک خدا هست، یک زندگی هست و یک انرژی است که کار می‌کند و او در همه‌چیز و همه‌کس جاری است و ما و تک‌تک انسان‌ها همگی یکی هستیم.

وقتی ما معنی توحید خدا را متوجه بشویم و آن نور وحدانیت را در زندگی‌مان روشن کنیم، آن‌جاست که می‌بینیم ما با همه موجودات و انسان‌ها در این جهان یکی هستیم. پس بنابراین باز هم برای این‌که این یگانگی را درک کنیم باید آن نیرو را ببینیم و اجازه بدهیم آن یکتایی که همه جهان هستی را دارد به بهترین شکل اداره می‌کند، ما را هم اداره کند.

ما الآن خویشتنی که خودش را در این جهان تنها می‌داند، ما آن خویشتنی که خودش را در این جهان تنها می‌داند و فکر می‌کند که خودش باید همه کارها را انجام بدهد، آن را باید بسوزانیم.

اگر نیرویی در درون ما هست یا افکاری در ذهن ما می‌آید که ما در این جهان تنها هستیم و خودمان باید از پس زندگی خودمان بربیاییم، این حس را شناسایی کنیم و بدانیم که نیروی زندگی هست که در ما کار می‌کند و ما هم امتداد خدا هستیم.

اگر نیرویی در درون ما کار می‌کند که به ما درد می‌دهد و ما را درگیر انواع دردها مثل ملالت، حسرت گذشته، ترس از آینده، اضطراب، حسادت و غیره می‌کند، آن نیرو را در خودمان شناسایی کنیم، بگوییم این دردها ساخته



و پرداخته ذهن من هستند و واقعی نیستند. در این جهان فقط یک نیرو وجود دارد و آن هم از جنس شادی مطلق است.

اگر در شرایطی قرار گرفتیم که مطابق میل ما نبود، یا رنجی برای ما به همراه داشت یا با فردی مواجه شدیم که حرفی به ما زد و حسی در ما بالا آورد و نیرویی در درون ما خواست که دشمن‌سازی و مسئله‌سازی کند، سریعاً توحید خدا را به خودمان یادآوری کنیم که باز هم بدانیم که در این جهان تنها یک نیرو کار می‌کند. و اگر الآن این اتفاق افتاد و یا این فرد این حرف را به من زد درواقع زندگی دارد روی من کار می‌کند، به این فکر کنیم که الآن خداوند چه چیزی را می‌خواهد به من نشان بدهد، پذیرای آن انرژی و پذیرای کار کردن خدا و صنع خدا در زندگی خودمان باشیم.

اگر دیدیم ذهنمان در مورد افراد مختلف دشمن‌سازی و مسئله می‌کند، بدانیم که این نیروی جدایی شیطان است و ما را از آن توحید خدا دور خواهد کرد. در مواجهه با هر مسئله و مشکلی و دشمن‌سازی سریعاً آن را شناسایی کنیم و به خودمان یادآوری کنیم، باز هم به خودمان یادآوری کنیم که در این جهان فقط یک نیرو کار می‌کند و کسی با کسی دشمن نیست. زندگی دارد روی ما کار می‌کند و این صنع خداست و ما باید با فضاگشایی در مقابل این مسئله‌سازی و نیفتادن در دام مسئله‌سازی ذهنمان کار کنیم و درس آن را بگیریم و شناسایی کنیم.

اگر نیرویی در درون ما هست یا فکری به ذهن ما می‌آید و فکر می‌کنیم که اوضاع بر وفق مراد ما نیست و همه‌چیز در جهت مخالف خواسته‌های ما حرکت می‌کند، آن را شناسایی کنیم و به خودمان یادآوری کنیم که توحید خداوند، نیروی واحد در این جهان به بهترین شکل در حال کار است و همه‌چیز را دارد اداره می‌کند، حتی اندام‌های داخلی ما از جمله: قلب و مغز و کلیه‌ها و تکتک سلول‌ها را به بهترین شکل اداره می‌کند.

اگر نیرویی در من دارد کار می‌کند که برخلاف این فکر می‌کند، پس آن ایراد از من است و من باید شناسایی کنم و ببینم چگونه و با چه کارهایی جلوی این نظم زندگی را گرفته‌ام که نمی‌گذارم به بهترین شکل در زندگی من اداره شود.

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز

هستی همچون شب خود را بسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰)



«هستی همچون شب» چیست؟ خیلی از ماها درواقع می‌شود گفت بالای نود درصد آدم‌ها در این جهان، هستی همچون شب دارند، روزگارشان تیره و تار است، دردها بیچاره‌شان کرده‌است، در محدودیت زندگی می‌کنند، فقر دارند، فقر ذهنی دارند، فقر مادی هم دارند، حتی فقر سلامتی هم دارند.

اگر از لحاظ مادی مشکلی نداشته باشند، روابطشان درست نیست، دائم در درد هستند. حتی دردهایی که برای ما عادی شده، همان نیش و کنایه‌های روزمره در روابط عادی که اتفاق می‌افتد، همان حسادت‌ها، همان خشم‌ها و دعوای زن و شوهری، جر و بحث‌های خیابانی، دعوای حین رانندگی، حتی لذت نبردن از زندگی هم درد است. همه این‌ها را وقتی مرور می‌کنیم، می‌بینیم زندگی ما تیره و تار شده و ما فکر می‌کنیم این عادی است. حتی کتاب‌ها و فیلم‌ها و محتوایی هم که پخش می‌شود دارد به این موضوع دامن می‌زند.

ما آهنگ‌ها و ترانه‌هایی را گوش می‌کنیم که ما را به درد می‌اندازد. یا مراسم‌هایی را زنده نگه داشته‌ایم که در آن‌ها درد را زنده کنیم و خیلی موارد دیگر.

مولانا می‌گوید این زندگی نیست که ما می‌کنیم، این یک روزگار و هستی تیره و تار است، ولی می‌گوید از بین بردن این هستی تیره و تاریک و از بین بردن این همه بدبختی و درد و رنج همه‌اش دست خود ماست. به ما می‌گوید، به فرد فرد آدم‌ها می‌گوید که این هستی را بسوز. این هستی همچون شب را بسوزان که از دل آن، آن نور خدایی ظهور کند.

این هستی همچون شب ساخته و پرداخته خود ماست. ما در طول چندین سال زندگی‌مان در این دنیا این هستی همچون شب را ساخته‌ایم با الگوها، با باورها، با وابستگی‌ها. به‌طور کلی شناسایی کنیم چه الگوها و چه باورهایی در درون ما شکل گرفت که زندگی ما را تیره و سیاه کرده‌است. ببینیم که این الگوها چگونه در ما کار می‌کنند. آیا من باور کمیابی‌اندیشی دارم؟ آیا از بچگی در خانواده فقیر بودم و فکر می‌کنم تا ابد باید در بدبختی بمانم؟

جبرهای خودمان را شناسایی کنیم، ببینیم چه چیزهایی در ما هست که دست و بال ما را بسته. آیا عزیزی را از دست داده‌ایم و فکر می‌کنیم باید تا ابد سوگوار باشیم و حق زندگی کردن نداریم؟ آیا این باور در ما کار می‌کند که چون چیزی در زندگی ما کم است، پس ما زندگی سعادتمندی نداریم.



شما در زندگی هرکسی که نگاه کنید از کمبود چیزی می‌نالید. یکی بچه ندارد، یکی ازدواج نکرده، یکی پول ندارد، یکی بچه‌های خوبی ندارد، یکی می‌گوید من در کشور خوبی نیستم و هزاران مسئله دیگر. این‌ها را همه را ما خودمان ساخته‌ایم و جلوی آن خدایت را در خودمان گرفته‌ایم.

مصنوعی بودن این الگوها را باید ببینیم، همان‌طوری که همه این‌ها را ما در ذهنمان ساخته‌ایم، به همین سادگی هم می‌توانیم همه آن‌ها را بسوزانیم. هر الگویی در ذهن ما شکل گرفته و روزگار ما را سیاه کرده‌است باید آن‌ها را ببینیم و سوزاندن آن‌ها در دست خود ماست که به این وسیله می‌توانیم به گفته مولانا به همچون نور بتابیم و آن خدایت از درون ما ظهور کند.

خیلی ممنون آقای شهبازی. مرسی از وقتی که به من دادید. ببخشید که طولانی هم شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! بله، بله، ان شاء الله شما این را یک ویدئو بکنید، آرام‌تر هم صحبت کنید، یک ویدئوی خوب دست ما باشد. ممنونم.

خانم زهره: چشم. ممنون از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهره]



۲۵- خانم یکتا از زرین شهر اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی خانم یکتا با آقای شهبازی]

من جز احد صمد نخواهم
من جز ملک ابد نخواهم

جز رحمت او نبایدم نُقل
جز باده که او دهد نخواهم

اندیشه عیش بی حضورش
ترسم که بدو رسد، نخواهم

بی او ز برای عشرت من
خورشید سبو کشد نخواهم

من مایه بادهام چو انگور
جز ضربت و جز لگد نخواهم

از لذت زخم‌هاش جانم
یک ساعت اگر رهد نخواهم

وقت است که جان شویم خالص
کاین زحمت کالبد نخواهم

احمد گوید برای روپوش
از احمد جز احد نخواهم



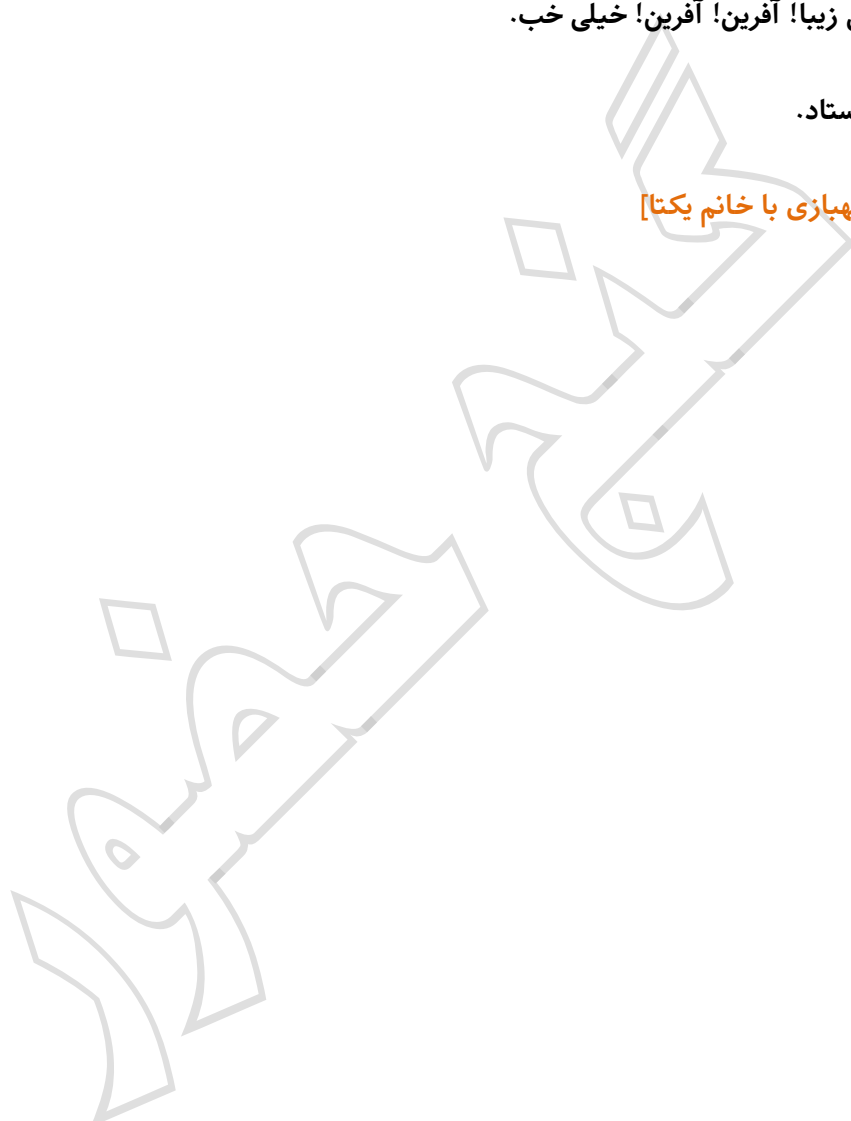
مجموع همه است شمس تبریز
حق است که من عدد نخواهم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

خانم یکتا: استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! آفرین! خیلی خوب.

خانم یکتا: ممنون استاد.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم یکتا]





۲۶- آقای صادق از ایلام

[سلام و احوال‌پرسی آقای صادق و آقای شهبازی]

آقای صادق: من بخش اول را ندیدم، کوه بودیم تازه برگشتیم. بعد الان دیگر زاگرس فصل خیلی خوبی دارد، این آلبالو وحشی و یک میوه محلی دارد به اسم وَنوشک رفته بودیم کوه از آن بیاوریم یک کم دیر برگشتیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید در خدمتان هستیم.

آقای صادق: خواهش می‌کنم، اختیار دارید. آقای شهبازی می‌خواستم نتایجی که از جوی آب روستایمان گرفته‌ام را به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید!

آقای صادق: سال‌ها پیش در بالادست روستای ما یک چشمه آب بزرگ بود که آب فراوانی داشت. آب چشمه از طریق یک جویبار بزرگ که شبیه یک رودخانه کوچک بود از عرض روستای ما عبور می‌کرد. آن جویبار را هیچ‌گاه اهالی روستای ما فراموش نخواستند. در حاشیه آن انواع گیاهان و پونه وحشی و انواع گل‌ها رویده بود.

جوی خاکی بود و آب به راحتی به حاشیه آن نفوذ می‌کرد لذا چند متر بالا و پایینش هم سرسبز و چمنی بود. انواع ماهی‌ها در آن بودند، و من خودم بارها و بارها در آن ماهی گرفتم. یک جاهایی از جوی عمیق بود و حالت استخر طبیعی داشت که بچه‌ها و حتی بزرگترها هم در آن شنا می‌کردند. در حاشیه جویبار بزرگ تعدادی درخت توت و انجیر و تمشک وحشی و این‌ها بودند که هم مردم از میوه و سایه آن‌ها استفاده می‌کردند و هم زیستگاه بسیار مناسبی برای پرندگان بود. در چند جای جوی هم پل‌های چوبی گذاشته بودند که به زیبایی جوی اضافه می‌کرد. آبش این قدر روشن بود که مردم از آن می‌نوشیدند.

از خاطرات به یاد ماندنی آن جویبار صدای قورباغه‌ها بود که مردم ده، مخصوصاً در فصل تابستان، با صدای قورباغه‌ها می‌خوابیدند. قورباغه‌ها در اواخر شب صدای بسیار آرامی پخش می‌کردند که حالت لالایی داشت و مردم خسته از کار روزانه با صدای قورباغه‌ها به خواب شیرینی فرو می‌رفتند. من صدای آن قورباغه‌ها هنوز در گوشم است.

اما سال‌ها پیش دولت با همکاری اهالی ده آن را سیمانی کردند. جوی که سیمانی شد صدای زندگی خوابید.



آقای شهبازی: آخ!

آقای صادق: دیگر خبری از ماهی‌های رنگارنگ نبود، دیگر کسی صدای قهقهه بچه‌ها را در حال آب‌تنی نشنید. دیگر مرغابی‌های وحشی و اهلی میلی برای جست‌وخیز در آب را نداشتند، پونه‌ها غیبشان زد، و درختان حاشیه جوی کم‌کم خشک شدند و از همه مهم‌تر این‌که دیگر کسی صدای قورباغه‌ها را نشنید.

چه اتفاقی افتاده بود که زندگی به خواب رفت؟ لایه سیمانی مانعی شده بود بین آب و خاک و دیگر دست آب به خاک نرسید و خاک هم آن زیر اسیر شده بود و خاک و آب درواقع یکی بودند اما لایه سیمانی مانعی شده بود بین آن‌ها. لایه سیمانی هر روز محکم و محکم‌تر می‌شد چون همه آب را می‌نوشید و سیمان هم هرچه آب بخورد که محکم‌تر می‌شود.

آن جویبار که قطعه‌ای از بهشت بود تبدیل شده بود به یک جوی سیمانی بی‌روح که فقط آب را عبور می‌داد. حالا اگر دقت کنیم این لایه سیمانی همان من‌ذهنی است که نمی‌گذارد آب زندگی با خاک متحد شود و زندگی به جویبار برگردد. و این لایه سیمانی همان هم‌هویت‌شدگی‌های ماست.

حالا سؤالاتی در این خصوص و جواب آن‌ها:

۱- آیا خاک در آن زیر فاسد شده و دیگر احیا نمی‌شود؟

جواب: خیر خاک همچنان خاصیت خود را دارد اما فقط منتظر آب است. آبی که از بیخ گوش او عبور می‌کند اما لایه سیمانی نمی‌گذارد که از نعمت آن برخوردار شود. و لایه سیمانی لایه زشتی است که تا او هست خبری از آب نیست. هرچند آب از روی سیمان عبور می‌کند و فعلاً از خاک اسیر شده در زیر لایه سیمان چیزی نمی‌روید اما خاک از پرتو نور آب است که فاسد نمی‌شود.

ای از وَرایِ پَرده‌ها تابِ تو تابستانِ ما
ما را چو تابستانِ بَرِ دل‌گرمِ تا بُستانِ ما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹)

اگر نه عشقِ شمس الدین بُدی در روز و شبِ ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سببِ ما را؟



بُت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱)

سؤال ۲: آیا خاک می‌تواند خودش تلاش کند و لایهٔ سیمانی را بشکند و به هوا پرتاب کند؟

خیر، خاک خودش این قدرت را ندارد و باید نیرویی از خارج که همان زندگی است لایهٔ سیمانی را با کُن فکان بشکند. خاک فقط باید تسلیم باشد و صبر کند و طالب آب باشد و از خلق هم کمک نخواهد که سیمان او را بشکند زیرا هرکس زیر لایهٔ سیمانی خودش اسیر شده است.

دفع این کوری به دستِ خلق نیست لیکِ اکرامِ طبیبان از هدی‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۳۱)

خاک فقط باید لایهٔ سیمانی را ببیند و نظاره‌گر آن باشد. و ببیند که این لایهٔ سیمانی جلوی آب را گرفته و از زندگی بخواهد سیمان را بردارد و دوباره در او نفوذ کند و صبر کند و خاموش باشد و بداند که از لایهٔ سیمانی جداست و لایهٔ سیمانی او نیست.

صبر و خاموشی جَذوبِ رحمت است وین نشان جُستن، نشانِ علّت است (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

مشکل این‌جاست که ما بد کار می‌کنیم و بی‌ره هستیم. همین که ما سرسبز نمی‌شویم و زندگی شکوفا نمی‌شود یعنی ما بی‌رهیم. خاک اسیر شده در زیر لایهٔ سیمانی اگر این انتظار را داشته باشد که بدون آمدن آب گیاهان برویند، پرندگان آواز بخوانند، درختان برویند، این خیال باطل است و تلاش بیهوده است و بی‌رهی‌ست، به همین خاطر نتیجه‌ای ندارد.

بی رهی، وَرَنه در ره کوشش هیچ کوشنده بی جِرايَت نیست (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹۹)

جِرايَت: جیره، مزد



این شعر ارزشمند و طلایی نشان می‌دهد که خاکِ اسیر شده در زیر لایهٔ سیمان هرچه تلاش بکند که زندگی در او احیا شود درواقع بی‌رهی‌ست. به همین خاطر است که اجرتی دریافت نمی‌کنیم.

سوال ۳: آیا وقتی زندگی با تیشه به لایهٔ سیمانی می‌زند خاک باید آه و ناله بکند یا خوشحال باشد؟

جواب: خاک باید بداند که این ضربات به لایهٔ سیمانی می‌خورد به خاک نمی‌خورد، و این تیشه به دست زندگی است و فقط اوست که استاد است و همچنین کسانی که به او زنده شده‌اند. و او می‌داند که چه‌جوری ضربه بزند و جنس خودش را آزاد کند. با هر نامرادی یا درواقع صدای هر تیشه خاک باید از خوشحالی در پوست خودش نگنجد. چون تیشه به‌دست زندگی است و فقط به لایهٔ سیمانی آسیب می‌رسد و این صدای رسیدن به رهایی است.

**بنگر این تیشه به دست کیست، خوش تسلیم شو
چون گره مستیز با تیشه که نَحْنُ الْغَالِبُونَ**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)

**بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حَفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو ای خوش‌سرشت**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌رو لشک

خاک اگر آه و ناله کند درواقع به زندگی می‌گوید که سیمان را نشکن. اما خاک باید بداند که این ضربات به هم‌هویت‌شدگی‌ها است که می‌خورد و به خاک آسیبی نمی‌رسد.

**کس نیابد بر دل ایشان ظفر
بر صدف آید ضرر، نی بر گهر**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۱۷)

و تا زمانی‌که فکر می‌کند این جوی سیمانی خودش است به‌صورت سنگ می‌ماند و هرچه آب زندگی از روی او عبور کند برایش ارزشی ندارد.

**از بهاران کی شود سر سبز سنگ؟
خاک شو تا گل برویی رنگ رنگ**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۱۱)



و ما باید از ته دل خواهان آن ضربات تیشه باشیم که به سیمان هم‌هویت‌های ما می‌خورد.

من مایه بادهام چو انگور جز ضربت و جز لگد نخواهم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

خاک باید تمام تمرکزش را روی این بگذارد که با زندگی همکاری کند تا این لایهٔ سیمانی را بردارد. زیرا آفتاب و باران و ابر و باد همه منتظرند تا خاک سر از لایهٔ سیمانی به‌درآورد و سیمان شکسته شود تا به خاک کمک کنند که زندگی در او شروع شود.

آفتاب همیشه می‌تابد، باد می‌وزد، آب در جریان است، اما برای خاکی که اسیر لایهٔ سیمانی است هیچ فایده‌ای ندارند. خاک نباید بررسی کند چند ضربهٔ تیشه مانده است که سیمان شکسته شود و نباید عجله کند و نباید از کسی بپرسد، زیرا وقتی آب را چشید آنگاه خودش می‌داند که این آب است و باید تا شکستن لایهٔ سیمانی که همان هم‌هویت‌شدگی‌های اوست صبر کند. و اگر ستیزه کند درواقع لایهٔ سیمانی را محکم‌تر می‌کند.

هر که را بینی یکی جامهٔ درست دان که او آن را به صبر و کسب جست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۱)

سوال ۴: آیا اگر لایهٔ سیمانی که مانع نفوذ آب است توسط زندگی شکسته شود زندگی دوباره در جویبار شکوفا می‌شود؟

جواب: قطعاً می‌شود، اما به تدریج. باید خاک مدت‌ها دوباره آب را بغل کند، بنوشد، و کم‌کم گیاهان می‌رویند و گل‌ها شکوفا می‌شوند، و کم‌کم پرندگان برمی‌گردند و دوباره قورباغه‌ها آواز می‌خوانند، و صدای آب از طریق خاک دوباره به گوش همهٔ کائنات می‌رسد، اما صبر می‌خواهد.

اندک اندک آب، بر آتش بزن تا شود نارِ تو نور، ای بوالْحَزَن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۳)

و سؤال آخر این‌که ما به‌عنوان آن خاک چه‌قدر وقت داریم که آن اتفاق بیفتد و لایهٔ سیمانی شکسته شود و زندگی دوباره به جویبار برگردد؟



جواب: تا زمانی که آب زندگی از روی لایهٔ سیمانی عبور می‌کند، درواقع تا زمانی که به این تن زنده‌ایم. وقتی آب زندگی روی لایهٔ سیمانی قطع شد اگر سیمان هم شکسته شود دیگر چیزی از ما نمی‌روید، و ما باید تا قیامت حسرت این فرصت از دست رفته را بخوریم، زیرا خاک بدون آب بلااستفاده می‌ماند.

عاقبت این خانه خود ویران شود

گنج از زیرش یقین عریان شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۳)

لیک آن تو نباشد، زآنکه روح

مزد ویران کردنستش آن فتوح

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۴)

چون نکرد آن کار، مزدش هست؟ لا

لَیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۵)

«آیا کسی که کاری انجام نداده دستمزدی دارد؟ مسلماً ندارد، زیرا برای آدمی نیست جز آنچه کوشد.»

دست خایی بعد از آن تو، کای دریغ

این چنین ماهی بُد اندر زیر میغ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۶)

من نکردم آنچه گفتند از بهی

گنج رفت و، خانه و، دستم تهی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۷)

و در پایان این‌که ما، هم این‌همه آمده‌ایم، دراز آمده‌ایم، از جماد بر نبات، بعد حیوان، و حالا انسانی که در پشت این لایهٔ سیمانی گیر کرده، فاصلهٔ رسیدن ما تا به زندگی فقط همین یک لایهٔ سیمانی مانده و حیف است که نتوانیم از آن عبور کنیم و روی معشوق را نبینیم.

خیزید مخسپید که نزدیک رسیدیم

آواز خروس و سگ آن کوی شنیدیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۰)



و در پایان این نکته را هم بگویم که لطف بسیار بزرگی که مولانا و این برنامه به من کرده این است که من در این مدت عمر گدایی بودم که در هر خانه‌ای را زدم اما ندانستم که این خانه‌ها همه گداتر از من هستند و اصلاً چیزی ندارند که به من بدهند و گاهی هم تحقیر می‌کنند. و اگر چیزی هم می‌دادند از زهر بدتر بود.

حالا اگر کسی به این گدا بگوید وقت خودت را تلف نکن این خانه‌ها که شما در آن‌ها را می‌زنید چیزی ندارند که به تو بدهند، و بعد آدرس یک خانه بخشنده به او بدهد واقعاً بهترین لطف را در حق گدا کرده است. این برنامه و این اشعار آدرس خانه کریم و بخشنده‌ای به من دادند، و مولانا گفت برو در خانه زندگی، یعنی همان فضای گشوده شده، که فقط او بخشنده و مهربان است.

مولانا به من گفت من خودم رفتم و بخشنده‌ای او را دیدم سپس تو هم برو. این‌که من به در آن خانه حکیم بخشنده بروم یا نروم دیگر مولانا کار ندارد بلکه فتوا دهنده خودم هستم.

گفت: مُفَتّی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مُجَرّم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

آقای شهبازی خسته نباشید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خیلی زیبا! آفرین! خیلی خب، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای صادق]

❖ ❖ ❖ **پایان بخش سوم** ❖ ❖ ❖